

آمریکا سرگردان میان ایدئولوژی، منافع و دموکراسی

گفتگو با مهندس لطف‌الله میثمی

خواهم گفت. آقای بوش در سیر مبارزات انتخاباتی طی یک سخنرانی، اولویت راهبردی خود را انرژی دانست یعنی تأمین عرضه نفت در خلیج فارس به‌طور مشخص، اولویت دوم را حفظ موجودیت اسرائیل و هائیتی و اولویت سوم را مبارزه با قاچاق مواد مخدر در آمریکای لاتین اعلام کرد. که این مواضع را روزنامه تاکس سائتوینگ گزارش کرده بود و در چشم‌انداز شماره ۱۰ هم به آن اشاره شد.

یک راهبرد دیگر هم که بوش در ترسیم سیاست خارجی به آن اشاره کرد و در مبارزات انتخاباتی خودش بر آن تکیه نمود این بود که کشورهای نظیر ایران و کره شمالی و عراق کشورهای شروری هستند که باید به آن‌ها حمله کرد منتها چون ممکن است این‌ها کلاهک اتمی داشته باشند (با اشاره به سال ۱۹۹۱ و جنگ با عراق) و مقابله نکنند، آن وقت ما بازنده هستیم. به همین دلیل سپر دفاع موشکی یا جنگ ستارگان ضرورت پیدا می‌کند که اگر ما این طرح را پیاده کنیم نباید باکی از حمله اتمی کشورهای شرور داشته باشیم. به نظر من اگر این راهبرد بوش را تجزیه و تحلیل کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که اعلام این که مسئله اصلی آمریکا انرژی است و به‌طور خاص تأمین عرضه آن در خلیج فارس می‌باشد، صرفاً یک نطق انتخاباتی نیست و واقعاً جدی است. در مقاله "نرمش در افغانستان ورزش در عربستان" در شماره ۱۱ چشم‌انداز ایران نیز این دلایل به اختصار گفته شد. در آن اولویت‌بندی‌ها گفته شده بود که علی‌رغم این که کلیتاً برای مسایل خاورمیانه اهمیت زیادی قایل است، مسئله اصلی بوش انرژی و تأمین عرضه نفت به‌ویژه در خلیج فارس است که این امر الزاماتی را هم ایجاد می‌کند. از جمله این که تأمین عرضه نفت نیاز به برقراری امنیت در خلیج فارس دارد که به دنبال خود حضور و افزایش ناوگان‌ها را هم توجیه می‌نماید. اما نظامی‌گری آمریکا به رکود آمریکا نیز مربوط می‌شود که در واقع بعد داخلی خط مشی را نشان می‌دهد. وقتی بوش می‌گوید ما می‌خواهیم به کشورهای شرور حمله کنیم و در همان حال پرونده جنگ ستارگان را پیش می‌کشد، باید به تلاش دولت آمریکا در جهت خروج از رکود اقتصادی توجه کرد. وقتی هم که علمیات یازدهم سپتامبر انجام شد، حدوداً نه ماه از دور جدید رکود آمریکا سپری شده بود. البته رکود اعلام نشده و بسیار جانکاه که برخی از کارشناسان می‌گویند خیلی هم بی‌سابقه است. در چند دهه فعالیت دولت آمریکا این یک رویه اعلام نشده بود که

■ آیا تحولات اخیر در سیاست داخلی و خارجی آمریکا صرفاً یک امر راهبردی و استراتژیک است یا این که ابعد ایدئولوژیک نیز برای آن قایل هستید؟

□ معمولاً حزب جمهوریخواه و حزب دموکرات آمریکا در مقاطع مختلف اهداف راهبردی‌شان را اعلام می‌کنند، ولی به نظر می‌رسد که در تحولات اخیر اهداف ایدئولوژیک هم لحاظ شده است. دلایل آن را هم



برای مقابله با ر کود، جمهوری خواهان بر روی کار می آیند که همواره بوی خون و نفت و اسلحه از آن‌ها به مشام می‌رسد. کارشناسان می‌گویند برای مقابله با رکود اخیر پنج الی شش هزار میلیارد دلار باید به اقتصاد آمریکا تزریق شود که طبیعتاً این پول از درآمدهای ملی آمریکا قابل تأمین نیست و نیاز به یک تحول قاره‌ای و بلکه جهانی دارد. اما این که اهداف استراتژیک آمریکا یک ملازمتی با اهداف ایدئولوژیک دارد، من در این جا جامعه‌شناسی قرآنی دکتر شریعتی را ملاک می‌گیرم که هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که در بن خود مذهبی نباشد. آمریکایی‌ها هم از این قانونمندی تبعیت می‌کنند و اتفاقاً خیلی هم ایدئولوژیک هستند. علی‌رغم این که آن‌ها می‌گویند دموکراسی، ایدئولوژی بردار نیست و هرگونه قطعیت و جزمیت را به ایدئولوژی نسبت می‌دهند و در کل دنیا هم خود را با ایدئولوژی‌ها درگیر نشان می‌دهند ولی در تعریف دموکراسی برای

آن دو مؤلفه قایل می‌شوند، یعنی پیش شرط می‌گذارند. این پیش شرطی که می‌گذارند خواه ناخواه یک حالت ایدئولوژیک و آیین‌نامه‌ای به آن می‌دهد. مثلاً می‌گویند دموکراسی باید بر دو مؤلفه متکی باشد یکی به اندیویدوالیسم (فردگرایی) و یکی هم به لیبرالیسم (امکان وجود رقابت اقتصادی و اجتماعی) و با این دو محور در مورد همه اشکال دموکراسی عالم قضاوت می‌کنند. مثلاً می‌گویند دموکراسی مصدق دموکراسی رادیکال بود یعنی حزب توده را سرکوب نکرد یا در قضیه نفت حساسیت داشت. یا دموکراسی دولت خودگردان فلسطین را به دلیل ضد اشغالگری بودن قبول ندارند، چون موجودیت اسرائیل را از اولویت‌های دولت آمریکا می‌دانند یا اکثریت مردمی هیتلر را دموکراسی فاشیستی می‌نامند و همین‌طور دموکراسی که آئنده داشت، دموکراسی سوکارنو دموکراسی ساندنیست‌ها که آمریکایی‌ها از طریق

کوتراها با آن مبارزه مسلحانه کردند و به آن دموکراسی رادیکال می‌گفتند. یا در لبنان با آن که نمایندگان حزب‌الله لبنان از طریق دموکراتیک به مجلس لبنان رفته بودند، می‌گفتند انتخابات مخدوش است و دموکراتیک تلقی نمی‌شود. یعنی هر جا دست بگذارید می‌بینید که آن‌ها

برای دموکراسی آیین‌نامه گذاشته‌اند. تحلیل من این است که چون توده‌ها دارای هویت کمی و کیفی شده‌اند یعنی هم اکثریت کمی دارند و هم به‌طور کیفی تغییر کرده‌اند بنابراین هر جا که دموکراسی واقعی باشد آمریکا تحمل نمی‌کند که به نظر من این رفتار ماهیت ایدئولوژیک دارد. آوردن و دخیل کردن مقوله‌هایی مانند شیطان در مسایل سیاسی و استراتژیک از طرف آمریکا ناقض آن بی‌طرفی ایدئولوژیک در اندیشه دموکراسی است و بسیار قابل تأمل است.

■ پیش از این نویمان معاون وقت وزارت امور خارجه آمریکا گفته بود، نوسان در سیاست خارجی ایالات متحده به دلیل وجود دو پارامتر موازی است: ۱- منافع ملی آمریکا ۲- دموکراسی (به نقل از چشم‌انداز ایران شماره ۱ و ۲) او گفته بود ما در برخی مقاطع ناچاریم به خاطر حفظ منافع خود، دموکراسی را نادیده بگیریم. به نظر شما در شرایط کنونی کدام پارامتر در اولویت قرار گرفته است؟

□ بله، به نظر من همین تقسیم‌بندی که می‌گویند درست است. قبل از انتخابات آمریکا آقای دیک چنی که رییس شرکت خدمات نفتی هالیبرتن است - که به تمام چاه‌های نفت دنیا سرویس می‌دهد و در اوج تحریم‌ها حتی به چاه‌های نفت ایران هم سرویس می‌داد - در بندر نیوارولتان آمریکا اعلام کرد: "اراده خدا بر آن قرار گرفته که کشورهای نفت خیز دموکراسی نداشته باشند." از آن جایی که منافع آمریکا در جریان یافتن انرژی و نفت به سوی این کشور است، کشورهای نفت خیز اکثراً راه استبداد را در پیش می‌گیرند، آمریکایی‌ها هم نمی‌توانند از دموکراسی دفاع کنند و با حاکمان مستبد این گونه کشورها کنار می‌آیند. منتها سعی می‌کنند رفرم‌هایی هم ایجاد کنند از جمله این که پادشاه کویت به زن‌ها حق رأی می‌دهد، (هر چند مجلس کویت مخالفت می‌کند) که آمریکا به تواند این گونه نشان

دهد که در این گونه کشورها یک شیخ حاکم، از دموکراسی بنیادگرا مترقی‌تر عمل می‌کند. چون مجلس کویت را بنیادگرایی اشغال کرده‌اند که مخالف رأی زنان هستند. البته این بار اول نیست که آمریکا منافع ملی خودش را بر دموکراسی واقعی ترجیح می‌دهد. شاید ماهیت این دموکراسی

علی‌رغم این که کلینتون برای مسایل خاورمیانه اهمیت زیادی قایل بود، مسأله اصلی بوش انرژی و تأمین عرضه نفت به ویژه در خلیج فارس است که این امر الزاماتی را هم ایجاد می‌کند. از جمله این که تأمین عرضه نفت نیاز به برقراری امنیت در خلیج فارس دارد که به دنبال خود حضور و افزایش ناوگان‌ها را هم توجیه می‌نماید.

تحلیل من این است که چون توده‌ها دارای هویت کمی و کیفی شده‌اند یعنی هم اکثریت کمی دارند و هم به‌طور کیفی تغییر کرده‌اند بنابراین هر جا که دموکراسی واقعی باشد آمریکا تحمل نمی‌کند که به نظر من این رفتار ماهیت ایدئولوژیک دارد.

را ما اشتباه فهمیدیم، دموکراسی از منظر آمریکا یک دموکراسی لیبرال - اندیجوال (منفعت طلبانه - فردگرایانه) است. یعنی منافع طبقاتی باید در این دموکراسی حفظ شود و از نظر آمریکا حامل دموکراسی طبقه خاصی است که می گوید باید در هر جا طبقه ای حاکم باشد که منافع آن با منافع ما

مطابقت داشته باشد. این خیلی مهم است که "دموکراسی سرخ‌دار" باشد و سرخ آن هم دست ما باشد. درست عین همان چیزی که انترناسیونالیسم کمونیستی معتقد بود. می گفت حتی در یک کشوری که ماهیتاً فئودالی است می تواند حزب کمونیست تشکیل شود اما به شرط آن که رهبری حزب مادر را بپذیرد. یعنی همین که رهبری حزب مادر را پذیرفت در جرگه کشورهای سوسیالیستی قرار می گیرد، هر چند بافت آن مثلاً فئودالی باشد. ماهیت یک دموکراسی سرخ‌دار تدریجاً به بافت طبقاتی و طبقه‌سازی هم منجر خواهد گردید، کودتاهایی هم که در کشورهای مختلف شد و رهبران آمریکایی در مقاطع مختلف از این گونه حرکت‌ها حمایت کردند، این مدعای آقای نویمان را اثبات می کند که در بسیاری از شرایط آن‌ها منافع خود را بر دموکراسی ترجیح داده‌اند.

■ بعد از ۱۱ سپتامبر دولت آمریکا بدون اعلان جنگ از اختیارات یک دولت جنگی استفاده کرد و آزادی‌های فردی و اجتماعی را محدود کرد، آیا این روند را می توان به تناقض مصالح دولت آمریکا با قانون اساسی این کشور تعبیر کرد؟

□ در این رابطه کارتر رییس جمهور اسبق آمریکا در تحلیلی می گوید این تحولات منفی که بعد از ۱۱ سپتامبر در آمریکا به وجود آمد، کاملاً مغایر با قانون اساسی آمریکا است. بعضی از روشنفکرهای آمریکایی هم مثل آقای چامسکی گفتند اصلاً خود حاکمیت آمریکا در رأس تروریسم دولتی دنیا است. اکنون می توانند هر مظنونی را دستگیر و

قصاص قبل از جنایت کنند. شوند مجوز پیدا کرده است، رییس جمهور صحبت از جنگ صلیبی کرده است، مقوله‌های ایدئولوژیکی چون شیطان در فرهنگ سیاسی دولتمردان آمریکایی رایج شده است، با آن که شیطان در پلورالیسم و دموکراسی معنی ندارد و بیانگر نفرت و ارزش گذاری منفی بر روی پدیده هاست و این حرکت‌ها به نظر من با قانون اساسی آمریکا

همخوانی ندارد.

■ آیا چامسکی هم به مسأله نقض قانون اساسی اشاره کرده بود؟

□ در واقع موضوعی بالاتر از نقض قانون اساسی را مطرح کرد. او گفت

خود این کارها تروریستی است. اگر این تعدیل‌هایی که در اجرای قانون اساسی آمریکا و معیارهای دموکراتیک صورت گرفته برای مبارزه با تروریسم است، این خودش نقض غرض است و به عبارتی دیگر به نظر من بن لادن به آرمان خودش رسیده است. آقای بوش گفت که هدف بن لادن از بین بردن دموکراسی است و این ارزشی که ما داریم می خواهد از بین ببرد. سلمان رشدی هم گفت هدف این‌ها از بین بردن دموکراسی است. در حالی که اکنون دموکراسی به دست خود ریاست جمهوری، کنگره و مجلس آمریکا در حال از بین رفتن است. شاید بتوان گفت در این نبرد این بن لادن بوده که تاکنون توانسته معیارهای خودش را به طرف مقابل تحمیل کند.

■ برخی از کسانی که در مقطع اخیر از نزدیک شاهد تحولات سیاسی و اجتماعی آمریکا بوده اند، اظهار می کنند که مردم آمریکا از اعمال کنترل پلیسی دولت راضی هستند و در واقع با اولویت دادن به امنیت خود از محدود شدن حقوق فردی و اجتماعی خود استقبال می کنند، این پارادوکس در چارچوب فلسفه سیاسی مبتنی بر دموکراسی چگونه قابل تعریف است؟ یعنی این که مردمی رأی به محدودیت خود بدهند؟

□ در فلسفه، اصلی ترین مقوله، "وجود" است، یعنی تا موجودیت را نپذیریم، روی هیچ چیز نمی توانیم حرف بزنیم.

در شرایط عینی هم اصلی ترین بحث، موجودیت است. اکنون به ملت آمریکا این گونه القا شده است که موجودیت و امنیت

او در خطر است. بحث امنیت مثل بحث وجود یک چیز بدیهی است و در تمامی معادلات مستتر است. به نظر من سیاستمداران آمریکا توانستند با جوسازی، ملت آمریکا را به این نتیجه برسانند که موجودیت و امنیت آن‌ها در خطر است. این بحث خیلی مهم تر از این است که مملکت به چه صورتی اداره شود و روابط چگونه باشد. در یک مقطعی واقعاً نود درصد مردم آمریکا

به نظر من سیاستمداران آمریکا توانستند با جوسازی، ملت آمریکا را به این نتیجه برسانند که موجودیت و امنیت آن‌ها در خطر است. این بحث خیلی مهم تر از این است که مملکت به چه صورتی اداره شود و روابط چگونه باشد. در یک مقطعی واقعاً نود درصد مردم آمریکا نظرات بوش را پذیرفتند و تن به لوایحی دادند که مغایر با قانون اساسی آمریکا بود. این روند می تواند به طور خزنده در جامعه آمریکا پیش برود تا آن جا که با نقض کامل قانون اساسی باعث به هم ریختن روابط درون آمریکا شود و شاید مردم آمریکا در آن مقطع بفهمند که چه اشتباه بزرگی کرده اند.

نظرات بوش را پذیرفتند و تن به لوابی دادند که مغایر با قانون اساسی آمریکا بود. این روند می‌تواند به‌طور خزننده در جامعه آمریکا پیش برود تا آن‌جا که با نقض کامل قانون اساسی باعث به هم ریختن روابط درون آمریکا شود و شاید مردم آمریکا در آن مقطع بفهمند که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند.

■ این پارادوکس از منظر فلسفه سیاسی یک پارادوکس بسیار قابل اعتنایی است که یک جامعه رأی به محدود کردن خودش بدهد.

□ این حالت به دلیل اولویت موجودیت و امنیت است. بنابراین اگر کسی این ویژگی مردم را در نظر داشته باشد و به‌طور مصنوعی شرایط را حاد کند، اوضاع را به سود خودش کنترل خواهد کرد. در ایران نیز دیده‌ایم مثلاً رضاخان توسط عوامل خودش بمبی در میدان بهارستان منفجر می‌کرد، بعد هم می‌گفت امنیت نیست و به دنبال آن مجلس را محدود می‌کرد و برای انحلال مجلس هم گام‌هایی برمی‌داشت. از همین طریق بود که راه را برای سلطنت خودش هموار کرد. در آن مقطع مردم و حتی نیروهایی چون علامه نائینی به این نتیجه رسیدند که مملکت نیاز به امنیت دارد. رضاشاه هم روی این موج سوار شد و توسط خود ملت قانون اساسی را نقض کرد. این یک شگرد است که با جوسازی بتواند یک شرایط لحظه‌ای ایجاد کند و در آن شرایط آرای مردم را جلب نموده و بعد هم ادعا کند که اراده مردم تعیین‌کننده بوده است.

■ جورج بوش در چند نوبت بر این عبارت به‌عنوان یک دستورالعمل سیاسی تأکید کرده است: "در مبارزه با تروریسم یا با ما، یا بر ما" این‌گونه دوراهی قرار دادن در مسیر پلورالیسم سیاسی چگونه قابل توجیه است؟

□ خوب از لحاظ فلسفی که تناقضی ندارد چون وقتی که ما دموکراسی را از لحاظ فلسفی کالبدشکافی می‌کنیم در بن آن دوراهی "آری یا نه" قرار دارد و ما ناچار از انتخاب هستیم.

هر چند این حالت با تکثرگرایی و پلورالیسم تعارض دارد. باید به این موضوع بیشتر فکر کرد که چگونه می‌توان در چارچوب اندیشه به تکثرگرایی معتقد بود اما در مقام اجرا به دوراهی "آری یا نه" تن داد؟ برای مثال جمال امامی پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق را نمود و تحلیلش این بود که مصدق آدمی است منفی و در برابر دوراهی "آری یا نه" حتماً جوابش

"نه" می‌باشد. مصدق نه "آری" گفت و نه "نه". او شرط گذاشت، نخست‌وزیری را قبول کرد به این شرط که قانون ملی شدن نفت تصویب شود و اگر شاه او را از نخست‌وزیری عزل نمود، بتواند به نمایندگی خود در پارلمان ادامه دهد. در واقع مصدق تحلیلی داد که دوراهی "آری یا نه" را مخدوش نمود.

■ با توجه به ادعاهای قبلی آیا این حالت را یک پس‌رفت ایدئولوژیک نمی‌بینید؟

□ چرا، وقتی که بوش گفت "یا ما یا با دشمنان ما"، این یک پس‌رفت اساسی در اندیشه تکثرگرا است. البته به سرعت هم منزوی شد و جامعه جهانی به این طرز نگرش بوش انتقاد کردند.

■ آیا این موضع را اشتباه فردی یا تشکیلاتی جمهوری خواهان می‌بینید یا این که ضرورتی است که روند مسایل به دولت آمریکا تحمیل کرده یعنی هر دولت دیگری هم به جای دولت بوش بود، در شرایط فعلی ناچار از این پس‌رفت‌های ایدئولوژیک بود؟ آیا به نظر شما اتخاذ چنین موضعی قابل اجتناب بود؟

□ با توجه به شرایط موجود دولت آمریکا به نظر می‌رسد که برای خروج از بن‌بست کنونی غیر قابل اجتناب بود. مقابله با رکود اقتصادی و مقابله با بحران انرژی ایجاب می‌کرد که دنیا را به جنگ بکشانند. اما اگر می‌خواستند از راه تعامل با دنیا و با "روش وحدت-تضاد" پیش بروند نیاز داشتند با اروپا و با کشورهای دیگر هم‌فکری کنند و تا حدودی به نظرات آن‌ها تن در دهند. اگر یادتان باشد اوایل حاکمیت بوش او چند طرح به جامعه جهانی ارائه داد که همه آن‌ها با واکنش منفی جهان روبه‌رو شد. یکی موضوع حمله به عراق بود که حتی عربستان شدیداً مخالفت کرد. دیگری قضیه کشتی‌ها بود. در چنین شرایطی آن‌ها می‌دانستند که جامعه جهانی آن‌ها را همراهی نمی‌کند. برژنسکی هم گفته بود:

"ما در بسیاری مواقع تنها هستیم." بنابراین طرح دوراهی "یا ما یا بر ما" راهی برای خروج از انزوا است. تهدید ملت‌ها و دولت‌ها یک روش فرعون‌ی است. فرعون با سبک‌مغز کردن، بی‌هویت کردن و تحقیر کردن قومش آن‌ها را به تقلید کور کورانه واداشت (استخف قومه فاطمه). اکنون آمریکا همین کار را با اروپا و سایر کشورها انجام می‌دهد و این‌گونه وانمود

**آمریکایی‌ها طرح فونیکس
یا مغزکشی را بعد از
کودتای ۲۸ مرداد در جنگ
ویتنام مطرح کردند که
مغزها و آن‌هایی که هسته
فعالیت‌ها هستند و
می‌توانند کادرسازی کنند
را از بین ببرند، طرح
فونیکس ادامه خط مشی
جذب مغزها است که اگر
نتوانستند جذب کنند آن‌ها
را از بین ببرند.
من فکر می‌کنم خیلی
ساده اندیشانه است که فکر
کنیم آمریکا برای رهایی
مردم افغانستان از دست
حکومت خشونت‌گرای
طالبان خود را وارد معرکه
افغانستان کرده است. در
این‌جا هم ایدئولوژی
آمریکایی‌ها ایجاب می‌کرد
که با اولویت دادن به منافع
خود به افغانستان
لشکرکشی کنند.**

می‌کند که شماها بُردل هستید و نمی‌توانید با تروریسم درگیر شوید. این ما هستیم که می‌توانیم عملیات شبانه انجام دهیم، این ما هستیم که پیش‌تاز جنگ الکترونیک هستیم، و اگر شما همراهی نکنید، ما خود به تنهایی چهارصد و هشتاد میلیارد دلار بودجه نظامی داریم. خانم لیزارایس مشاور امنیتی کاخ سفید هم گفت "دلیلی ندارد آمریکا برای رسیدن به هر هدفی ائتلاف جهانی راه بیندازد، برای برخی از اهداف می‌توان ائتلاف منطقه‌ای ایجاد کرد." با این منطق مثلاً برای حمله به عراق دیگر نیازی نیست جهان را قانع کرد. فقط کافی است که ترکیه یا ایران را راضی کنند. در واقع خروج از بحران ایجاب می‌کند که آن‌ها حتی متحدین خود را نادیده بگیرند. دولت آمریکا تصور می‌کند اگر چنین عمل نکند در بحران کنونی خواهد ماند و اگر این رکود و این کاستی انرژی با توجه به این که تا پنجاه سال آینده هیچ انرژی دیگری نمی‌تواند با انرژی نفت رقابت بکند، ادامه یابد ناچار است از بسیاری منافع خود چشم‌پوشی کند، مگر این که شهادت بازگشت به راه صحیح و اصولی را داشته باشد و دنیا را از دریچه دیگری نگاه کند.

■ یک بحثی اخیراً به صورت جدی در کنگره آمریکا مطرح شده است که سازمان سیا برای ترور عناصر مخرب و تروریست مجوز قانونی داشته باشد، آیا این راهکار می‌تواند به نوعی بازگشت به شرایطی همانند مقطع سال ۱۳۳۲ باشد که سیا در عملیات آژاکس جهت براندازی مصدق فعال بود؟

□ بله و حتی خطرناک‌تر از آن!

آمریکایی‌ها طرح فونیکس یا مغزکشی را بعد از کودتای ۲۸ مرداد در جنگ ویتنام مطرح کردند که مغزها و آن‌هایی که هسته فعالیت‌ها هستند و می‌توانند کادرسازی کنند را از بین ببرند، طرح فونیکس ادامه خط مشی جذب مغزها است که اگر نتوانستند جذب کنند آن‌ها را از بین ببرند. اخیراً نیز این طرح توسط شارون مطرح شد. او گفت ما رهبران مخالف خودمان را ترور خواهیم کرد و آمریکا هم علناً این طرح را تأیید کرد. من می‌خواهم بگویم که این بار اول هم نیست بعد از پیروزی انقلاب ایران، کنگره قانونی را تصویب کرد که سیا حق دارد در کشورهای دیگر برای عملیات خود از کنگره اجازه نگیرد و بعد از آن که موفق شد، گزارش آن را به کنگره بدهد. مانند کودتایی که در شیلی انجام شد که خبر آن بعداً به گوش کنگره رسید.

■ ولی ظاهراً تا آن‌جا که من اطلاع دارم هیچ‌گاه در مراجع قانون‌گذاری آمریکا بحث راجع به مجوز قانونی ترور نبوده است.

□ مجوز قانونی ترور نه! ولی طرح مجوز عملیات بوده است.

■ ولی این خودش یک بحث جدید است. گفته می‌شود کنگره روی مجوز قانونی ترور در حال بحث است. این موضوع اصلاً پیشینه ندارد.

□ اگر یادتان باشد در عملیات ایران - کونترا که به دنبال قضایای مک‌فارلین در سال ۱۳۶۵ پیش آمد، آمریکا از طریق شورای امنیت ملی و توسط "پوین دکستر" در نیکاراگوئه جنگ مسلحانه علیه اورتگا به راه انداخت و بودجه آن را هم آمریکا تعیین می‌کرد. البته کنگره ظاهراً در جریان نبود، به هر حال این یک رویه جاری بوده است و حالا که می‌خواهند قانون آن را تصویب کنند، نشانگر آن است که بحران آمریکا بحران دموکراسی است. پاول هم گفت ما پشت فرمان به خواب رفته بودیم که توده‌های منطقه این قدر از ما نفرت دارند. نظرسنجی در ۹ کشور اسلامی این موضوع را نشان می‌داد. می‌گویند بعد از نظرسنجی، بوش مقداری حرف‌هایش را حساب‌شده‌تر مطرح می‌کند. او گفته است کشورهای اسلامی متوجه صحبت‌های من نشده‌اند و من باید کارهای بیشتری انجام دهم تا مسلمان‌ها بفهمند هدف من چه چیزی است.

■ هنگامی که کودتا در سال ۱۳۳۲ انجام شد، شرایط به گونه‌ای بود که آمریکا رأساً در جاهای مختلف از جمله شیلی و ایران عمل می‌کرد. آیا در شرایط کنونی، آمریکا مجدداً به همان فضا برگشته است. یعنی دورانی که خودش مستقیماً برای سرنگونی حکومت‌های دموکراتیک اقدام می‌کرد؟

□ به نظر من بحران آمریکا بحران دموکراسی است. یعنی اگر بخواهد به نتایج دموکراسی در برخی کشورها تن بدهد، با منافعش مغایرت پیدا می‌کند.

■ اگر این نکته را مفروض بگیریم که در شرایط کنونی دولت آمریکا از قانون اساسی آمریکا و همچنین معیارهای دموکراتیک و پلورالیسم سیاسی عدول کرده است، در آن صورت پیام راهبردی این کشور در افغانستان چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟

□ من در صحبت‌های قبلی گفتم آمریکا براساس ایدئولوژی لیبرال - اندیجوال (منفعت‌طلبی - فردگرایی) دموکراسی را تفسیر و در همین راستا هم استراتژی خود را طراحی می‌کند. اگر در افغانستان به یک تجزیه و تحلیل منصفانه‌ای بپردازیم، همان‌طور که خانم بوتو گفت طالبان پدیده‌ای بود که چهار مؤلفه داشت. طرح آن از سوی انگلیس بود. سازماندهی و حمایت سیاسی آن توسط آمریکا انجام شد. حمایت مالی آن با عربستان بود و حوزه‌های علمیه آن و دیدگاه‌های فکری‌اش توسط

کند و لوله نفت از آن جا بگذرد از کارآمدی طالبان سرخورده شد. البته قبل از هجوم آمریکا هم در زمان حاکمیت نواز شریف، او به این نتیجه رسیده بود که از افغانستان بیرون بیاید. در تحلیل‌های قبلی چشم‌انداز ایران هم این نکته بود که نواز شریف به عنوان یک اقتصاددان که در کتاب‌های توسعه از او اسم برده شده است به این نتیجه رسیده که حضور در افغانستان دیگر فایده‌ای ندارد. هر چند پیش از عملی شدن این طرح، نواز شریف سرنگون شد و نهایتاً این کار را مشرف انجام داد که یک نظامی بود. نکته دیگر تنفری بود که مردم افغانستان از اعراب پیدا کرده بودند. اعراب در مقطعی برای افغانستان غرور می‌آفریدند و به صورت داوطلبانه علیه اشغالگران می‌جنگیدند، اما بعد آن‌طور که شنیده شد از این که می‌دیدند حتی ملامحمد عمر هم از بن لادن دستور می‌گیرد احساس کردند که عرب‌ها بر آنان حاکم هستند و این یک تنفری از اعراب را در افغانستان شکل داد. چرا که تاریخ این ملت نشان داده که آن‌ها آقا بالاسرهای خارجی را دوست ندارند. از طرفی از این که سرنوشت افغانستان به بن لادن گره خورده و به خاطر حضور او رابطه عادی آن‌ها با دنیا مختل شده بود، ناراحت بودند. در چنین شرایطی بود که از آمدن آمریکایی‌ها استقبال شد.

■ آیا این پدیده می‌تواند شبیه به استقبال مردم ایران از منفقین در دوران حکومت رضاخان در سال ۱۳۲۰ باشد؟

□ بله، می‌تواند باشد. آن‌جا به زور روسی را برمی‌داشتند و این‌جا به زور روسی را به سر می‌کردند. به تعبیر برخی از نوآندیشان دینی مانند مرحوم طالقانی، چون در ذات دین اکراه و اجبار نیست و پذیرش داوطلبانه آن ارزشمند است، مردم از هر تحمیلی که به نام دین انجام می‌شود، تنفر پیدا می‌کنند.

■ اگر بخواهیم از این دو مورد یا موارد مشابه یک قانونمندی استنتاج کنیم، آیا می‌توانیم بگوییم زمانی که مردم ناامید از این موضوع می‌شوند که رأساً نظام را متحول کنند، از آمدن یک جریان خارجی استقبال می‌کنند؟

□ بله، حتی موارد زیادی هم در تاریخ داریم که در چنین شرایطی، حضور یک نیروی خارجی نقش تعیین‌کننده پیدا کرده است.

■ برخی از تحلیل‌گران سیاسی رشد طالبان را محمول دوران جنگ سرد می‌دانند که آمریکا در روند آن برای مهار کمونیسم دست به دامن افراطیون دست راستی از قبیل طالبان شد، در شرایط کنونی دولت آمریکا چه اولویت‌هایی را در نظر گرفته است که در چارچوب آن

حذف طالبان و حتی سقوط دولت عربستان توجیه می‌شود؟

□ این که گفتید جنگ سرد و به تعبیر دیگری جنگ صلیبی که علیه کمونیست‌ها به راه انداختند آن هم با سودجستن از تفکر طالبان و عناصر مذهبی کشورهای عرب مثل بن لادن، واقعاً نشان می‌دهد که خود آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد برخورد ایدئولوژیک کردند و بنیادگرایی متناسب با نیازهای جنگ سرد را متشکل کردند. آن‌ها با شعار اهل کتاب در برابر کمونیست‌ها جنگی کاملاً صلیبی را به پا کردند که طالبان و القاعده از عوارض آن دوران هستند.

بنیادگرایی برخاسته از جنگ سرد بسیار خطرناک‌تر از تفکرات بنیادگرایایی است که اکنون جهان غرب را از آن می‌ترسانند. آن‌ها می‌گفتند کمونیسم سه چیز را ندارد در حالی که ما به آن اعتقاد داریم، ما خدا را قبول داریم، آزادی را مطلوب می‌دانیم و گرایش به مالکیت را فطری و ذاتی بشر می‌دانیم، ولی کمونیست‌ها خدا، آزادی و مالکیت را قبول ندارند و بدین وسیله تنفری در قلب و روح و ذهن آمریکایی‌ها و غربی‌ها از کمونیسم جاری می‌کردند. دنیای کمونیسم که فروپاشی شد جامعه آمریکا از انگیزه افتاد و شاید هم بتوان گفت رکودی که در آمریکا به وجود آمد بخش زیاد آن معلول کاهش انگیزه‌های ایدئولوژیک و انسجام‌دهنده آن‌ها بود. به همین خاطر کارشناسان سیاسی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی یکی از بحث‌هایشان این بود که "انگیزه جایگزین" چه چیزی می‌تواند باشد. ابتدا بحث بنیادگرایی مطرح شد، بعد آن‌را با تروریسم پیوند زدند، اما با این حال انگیزه مبارزه با تروریسم نمی‌توانست با انگیزه ضد کمونیستی برابری کند و کمتر کسی در

غرب باور می‌کرد که چند گروه شبه‌نظامی بتواند تمدن غرب را به خطر بیندازد. تا این که در یازدهم سپتامبر به ساختمان‌های دوقلو، سمبل مالی و تجاری و پنتاگون سمبل نظامی آمریکا حمله شد. البته حمله به سمبل سیاسی یعنی کاخ سفید هم با مانع روبه‌رو گردید. بنابراین انگیزه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی در آمریکا، هم‌راستا شد که خود یک توفیق بزرگ برای طراحان استراتژی در آمریکا بود. این اتحاد به صورت نمادین و سمبلیک هم که بوده باشد می‌باید در اولین میسر موجود حضور خود را نشان می‌داد. افغانستان با توجه به حضور طالبان و القاعده محل مناسبی برای این مانور بود. (با توجه به این که به سه کشور چین، روسیه و هند و همچنین ایران اشراف داشت). آمریکایی‌ها نمی‌توانند با وجود فروپاشی شوروی خود را قانع کنند که روسیه برای آن‌ها خطری ندارد. از طرف دیگر چین با یک میلیارد و دویست میلیون نفر جمعیت و تفکر سوسیالیستی

آمریکایی‌ها در دوران جنگ

سرد برخورد ایدئولوژیک

کردند و بنیادگرایی

متناسب با نیازهای جنگ

سرد را متشکل کردند. آن‌ها

باشعار اهل کتاب در برابر

کمونیست‌ها جنگی کاملاً

صلیبی را به پا کردند که

طالبان و القاعده از عوارض

آن دوران هستند.

بنیادگرایی برخاسته از

جنگ سرد بسیار

خطرناک‌تر از تفکرات

بنیادگرایایی است که اکنون

جهان غرب را از آن

می‌ترسانند.

برای آن‌ها ایجاد نگرانی می‌کند، چرا که توانسته خودش را با شرایط منطبق کند و یک توسعه‌ی پایدار با نرخ رشد بالا را دنبال کند تا آن‌جا محققان امر توسعه را به تأمل واداشته‌است. با توجه به این که چین می‌تواند حتی بازار جهانی در آسیای جنوب شرقی و اروپا و آمریکا را به تسخیر خود در آورد آمریکا نمی‌تواند خود را به‌طور کامل رها یافته از کابوس‌های دوران جنگ سرد تصور کند. خطر اتحاد روسیه و چین هم بعد دیگر قضیه است و حضور آمریکا در افغانستان می‌تواند مقابله‌ای با این اتحاد باشد. با توجه به این که افغانستان در کانون یک منطقه اتمی قرار دارد که چین، روسیه، قزاقستان، پاکستان و هند از مؤلفه‌های جدی آن هستند، (ایران و عراق هم که متهم شده‌اند درصد دستیابی به بمب اتمی هستند) بنابراین حضور در افغانستان می‌تواند به نوعی کنترل‌کننده این شرایط به سود آمریکایی‌ها باشد. افغانستان کانون یک منطقه بحرانی است که از تاجیکستان گرفته تا کشمیر و پاکستان امتداد دارد. وجود سرمایه آمریکایی‌ها و شرکت‌های فراملیتی در هندوچین که رقم خیلی بالایی است ایجاب می‌کند که این منطقه تحت نظارت مستقیم آمریکا باشد. حتی عبور خط لوله نفتی که از منطقه خزر می‌خواهد به اروپا برود و آمریکایی‌ها نمی‌گذارند که از ایران ترانزیت گاز و نفت بشود، نشان از غالب بودن معیارهای ایدئولوژیک در نزد آمریکایی‌ها دارد. زیرا با این که مسیر ایران به صرفه‌است و نزدیک‌ترین و امن‌ترین راه است ولی آن‌ها می‌خواهند کشورهایی مانند قزاقستان و ترکیه محل عبور این خط لوله باشند. اخیراً بوش گفت اعراب و مسلمین ما را دوست

ندارند بنابراین در انرژی نباید به آن‌ها متکی بشویم. از دید آن‌ها مسیر آسیای مرکزی به ترکیه چون به نژاد عرب و دین اسلام تکیه ندارد، امن‌تر است که نشان می‌دهد آمریکایی‌ها تا چه اندازه معیارهای ایدئولوژیک را در تصمیم‌گیری‌های خودشان دخالت می‌دهند. درگیری اعراب و اسرائیلی‌ها بر سر سرزمین‌های اشغالی از دید آمریکایی‌ها متکی به دو موتور محرک ناسیونالیسم و دین است که از تروریسم به عنوان یک ابزار سود می‌جوید. به‌ویژه بعد از طرح اسلام در ایران، اسلام را به عنوان یک خطر جدی و در حال رشد ارزیابی می‌کنند. کارشناسان آمریکایی می‌گویند تا ۸ سال دیگر مسلمانان اولین اقلیت مذهبی در آمریکا خواهند بود، یعنی از اقلیت یهودی نقش و آرایش تعیین‌کننده‌تر خواهد شد. زاد و ولدشان هم زیاد است حتی در اسرائیل هم زاد و ولدشان زیاد است. آن‌ها می‌گویند استراتژی عرفات تکیه بر شکم زنان عرب است. دین فلسطینی‌ها از عقاید سیاسی - روش

نظامی آن‌ها جدا نیست. "Militan Islam" "Political Islam" طرح اصطلاح اسلام سیاسی، اسلام نظامی از زبان آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که از دید آن‌ها شرایط برای آمریکا خیلی خطرناک شده، عبارت جنگ صلیبی که از دهان بوش در آمد به نظر من متکی بر این داوری ایدئولوژیک است که در چارچوب آن بتوانند در بسیاری از کشورها دخالت مستقیم کنند. اما نباید غافل شد که اساس این نزاع نیاز آن‌ها به انرژی است. آن‌ها می‌خواهند بر منابع انرژی تسلط آشکار داشته باشند تا آن‌جا که حاضرند حتی در عربستان هم یک جنگ داخلی به راه افتد تا فرصتی برای دخالت داشته باشند و منابع نفتی آن‌جا را تصرف کنند، شاید که بحران رکود و اضطراب ناشی از آن از این طریق حل شود.

■ البته دلایل اقتصادی خط مشی آمریکا را من منکر نیستیم اما حداقل دوره حاکمیت کلینتون نشان داد که آن‌ها بدون توسل به یک چنین روش‌های پرهزینه‌ای می‌توانند منافع اقتصادی آمریکا را حفظ کنند. به هر حال مصرف داخلی آمریکا یک پارامتری است که بدون هیچ فشاری بسیاری از دولت‌ها و ملت‌ها را تشویق می‌کند که با آمریکا رابطه اقتصادی داشته باشند؟

□ اکنون مصرف داخلی خیلی کم شده مانند استفاده از هواپیما که حتی بهای بلیط آن به یک سوم قیمت رسیده است. اجاره هتل یک دهم قیمت و سایر موارد مصرفی هم کاهش یافته است.

■ این رکودها به بعد از یازدهم سپتامبر باز می‌گردد که دولت بوش خیلی به طبل جنگ می‌کوبد و نمی‌تواند دلیل محکمی

باشد برای این که آمریکا ناگزیر از تن دادن به یک استراتژی نظامی است.

□ قبل از آن هم یعنی ۹ ماه قبل از یازدهم سپتامبر آن‌ها در رکود بودند که یک ماه بعد از یازدهم سپتامبر رسماً اعلام کردند که اکنون ۱۰ ماه است آمریکا دچار رکود شده است. اخراج‌ها، بیکاری‌ها، ورشکستگی‌های اخیر شرکت‌ها که آخرین آن شرکت انرون بود که تأثیر منفی فراوانی بر رونق بازار سهام داشت.

■ به نظر من ایجاد بحران به بهانه فعال شدن صنایع نظامی نمی‌تواند به تنهایی توجیه‌کننده خط مشی جدید آمریکا باشد، چرا که مجموع دیگر صنایع درآمد بسیار بیشتری را نصیب آمریکایی‌ها می‌کند. من حس می‌کنم که برتری طلبی آمریکا پارامتر اصلی است. برداشت من از شرایط این است که یک تضاد درونی تمدن غرب را

یک راه این است که آمریکایی‌ها به تبعیت از ادیان ابراهیمی از توبه کردن استقبال نمایند

و به اشتباهات خودشان
اعتراف کنند.

اما اگر بخواهند باز هم بر
برتری طلبی خود اصرار
ورزند و بگویند راهمان
و ارزش‌هایمان کاملاً
درست است، به ناچار دنیا
را به جنگ خواهند
کشید تا از این راه برتری
خودشان را
اثبات کنند.

آزار می‌دهد، این تضاد درونی تا قبل از تمام شدن جنگ سرد در حالت اختفا بود و جهان غرب پذیرفته بود که آمریکا رهبری جهان آزاد را به دست داشته باشد. من فکر می‌کنم بعد از جنگ سرد این رهبری لطمه خورد با توجه به این که رهبری آمریکا هم ابعاد ایدئولوژیک داشت و هم استراتژیک و هم اقتصادی که طبیعتاً منافع آمریکا را تأمین می‌کرد.

بعد از اتمام جنگ سرد اروپا ضروری نمی‌بیند که از آمریکا تبعیت بکند. بحث‌هایی که اکنون در گرفته، این مدعا را اثبات می‌کند. آمریکایی‌ها می‌گویند ما بدون متحدان خود هم عمل می‌کنیم و اصلاً احتیاجی به آن‌ها نداریم. یک تضاد جدی است که فکر می‌کنم اگر کم‌اهمیت‌تر از انرژی هم نباشد، هم عرض آن است و برای آمریکایی‌ها بسیار مهم است. حتی در مقطعی ناسا پروژه‌های فضایی آمریکا را این‌گونه توجیه ایدئولوژیک می‌کرد که یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌هایمان برای پروژه‌های پرهزینه فضایی اثبات این است که ما از حیوانات برتر هستیم که حس می‌شد منظور از حیوانات فقط چهارپایان نیستند، بلکه انسان‌های جهان توسعه نیافته نیز مدنظرند؟! این موضوع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ خوب این برتری طلبی قابل انکار نیست. یک راه این است که آمریکایی‌ها به تبعیت از ادیان ابراهیمی از توبه کردن استقبال نمایند و به اشتباهات خودشان اعتراف کنند.

اما اگر بخواهند باز هم بر برتری طلبی خود اصرار ورزند و بگویند راهمان و ارزش‌هایمان کاملاً درست است، به ناچار دنیا را به جنگ خواهند کشید تا از این راه برتری خودشان را اثبات کنند، که در این صورت من فکر می‌کنم که حمایت افکار عمومی را بیش از پیش از دست خواهند داد و آمریکایی‌ها که در مقطع جنگ جهانی دوم به عنوان حامی آزادی و دشمن فاشیسم جلوه کرده بود، به عنوان یک کشور جنگ طلب منفور ملت‌ها خواهند شد که این هزینه بسیار سنگینی برای جامعه آمریکا خواهد بود. آن‌ها در جنگ ویتنام هم یک بار این وضعیت را تجربه کرده‌اند.

■ موفقیت‌های پی‌درپی آمریکا در عملیات‌های نظامی از قبیل حمله به پاناما، عراق، یوگسلاوی و افغانستان تا چه حد معلول تکنولوژی مدرن نظامی آمریکا و تا چه میزان تأثیر پذیرفته از شکاف دولت-ملت در این گونه کشورها است؟

□ در زمان جنگ ویتنام هم آمریکا از تکنولوژی برتر برخوردار بود واقعاً هجوم هواپیماهای بی ۵۲ طاقت فرسا بود. آن‌ها ویتنام را مانند یک زمین

کشاورزی شخم‌زدند اما بالاخره با ۵۵ هزار کشته و چندین برابر آن مجروح عقب‌نشینی کردند. آن‌ها نتوانستند ملتی را که منسجم بودند از بین ببرند، بنابراین وقتی که انسجام باشد نه با تکنولوژی و نه با زورگویی نمی‌توان کار را به پیش برد یا حداقل مشکلات را به صورت بلندمدت حل کرد. در ایران هم که شاهد بودیم چه در دوران انقلاب و چه در جنگ تحمیلی خط مشی نظامی نتوانست کارآیی مؤثری داشته باشد و انگیزه مردم بعد از پیروزی انقلاب نقش مؤثری را در مقابله با این تهدیدها نشان داد. در حمله

اسرائیلی‌ها به لبنان هم که در نوع خودش لشکرکشی عظیمی بود بعد از مقاومت لبنانی‌ها "آپایان" یکی از مسؤولین اسرائیل گفت در تاریخ یهودیگری و صهیونیسم ما چنین ضربه‌ای نخورده بودیم. در اشغال مجدد جنوب لبنان هم مبارزین حزب‌الله واقعاً این‌ها را از لبنان بیرون کردند، در حالی که اسرائیل از لحاظ تکنولوژی سرآمد است و حمایت آمریکا را هم دارد. یعنی تنها مورد ویتنام نیست که نشان می‌دهد انسجام یک ملت کارآیی تعیین‌کننده‌ای دارد. در بیرون راندن عراق از کویت هم به دلیل آن‌ها که تمام اعضای شورای امنیت و همسایگان محکوم کرده بودندو حتی در گذشته هم حمله‌ای عراق به کویت توسط ناصر رئیس‌جمهور فقید مصر محکوم شده بود و ناصر نیرو آورده بود تا عبدالکریم قاسم به کویت حمله نکند، عراق ناچار از عقب‌نشینی می‌شود یعنی پیشینه تاریخی اختلاف عراق و کویت هم نشان می‌دهد که منطقه روی این موضوع حساسیت دارد. بیرون راندن عراق از کویت در واقع

معلول اشتباه ناشی از غرور و فریب‌صدام و یک وحدت نظر قانونی در سطح جهان بود و نه آن‌گونه که آمریکایی‌ها جلوه دادند، محصول تکنولوژی برتر! آن‌ها گفتند که این تکنولوژی آمریکایی بود که در جنگ خلیج بدون کشته به پیروزی دست یافت. در حالی که در قضیه کویت و عراق واقعاً عراق اصلاً انسجام نداشت و حرکت عراق فاقد یک فلسفه سیاسی بود. در قضیه افغانستان هم یک مجله روسی تحلیل کرده بود روسیه با این همه کشته در افغانستان پیروز نشد، اما آمریکا بدون کشته پیروز شد. در حالی که چهار، پنج سال دنیا و افکار عمومی دنیا را علیه طالبان شوراندند که این‌ها خشن هستند، جنایتکارند، بی‌رحم هستند، آدم‌کش هستند، قاچاقچی هستند، و بعد حادثه یازدهم سپتامبر اضافه شد و شورای امنیت هم تأیید کرد. علاوه بر این، حمله آمریکا به افغانستان در شرایطی صورت گرفت که این ملت به چند دستگی دچار شده بود و مانند دوران جنگ با شوروی متحد و یکپارچه نبودند. آیا می‌توان نقش ائتلاف شمال و سکوت معنی‌دار ایران و همکاری کشورهای مجاور را در جنگ اخیر افغانستان نادیده گرفت؟ به نظر من اگر

دوران "دوراهی اسارت یا نبرد" تمام شد که بگوییم رابطه ما با امپریالیسم یا اسارت است یا نبرد. دوم خرداد نشان داد که مسیر ما اجباراً نه اسارت است نه نبرد بلکه دوران پرواز توده‌ها و مشارکت آن‌ها در تعیین سرنوشت است. مشارکت مردم واقعاً یک روش دفاعی است و بهترین روش دفاع در برابر تهاجم خارجی همین بود و مؤثر هم واقع شد.

انسجام ملت و دولت باشد، تکنولوژی برتر نمی تواند یک کشور را به زانو در آورد.

■ آن طور که شواهد نشان می دهند آمریکا در حد فاصل سال های ۷۶-۱۳۷۵ سازمان رزمی خود را آماده انجام عملیات علیه ایران کرده بود که با حادث شدن دوم خرداد و حمایت مردم از روند احیای قانون اساسی این پروژه متوقف شد. با توجه به بن بست های اخیر تا چه اندازه فعال شدن پروژه حمله نظامی به ایران را محتمل می دانید؟

□ مطلبی که در مورد شرایط دوم خرداد گفتید درست به نظر می رسد، آمریکایی ها به بهانه عملیات میکونوس و همچنین به خاطر انفجار پایگاه طهران در عربستان و انفجار سرخوردگی مردم ایران و دلایل دیگر می خواستند به ایران حمله کنند، اما این که چرا دوم خرداد جلوی این حمله را گرفت به هر حال یک دموکراسی بسیار شفاف در ایران ظهور کرد و سی میلیون رأی که در صد مشارکت آن از میزان مشارکت در آمریکا و اروپا خیلی بیشتر بود، در دوم خرداد پدیده ای را آفرید که من اسم آن را "پرواز توده ها" گذاشته ام. در این جا بود که من گفتم "دوران دوره ای اسارت یا نبرد" تمام شد که بگوییم رابطه ما با امپریالیزم یا اسارت است یا نبرد. دوم خرداد نشان داد که مسیر ما اجباراً نه اسارت است نه نبرد بلکه دوران پرواز توده ها و مشارکت آن ها در تعیین سرنوشت است. مشارکت مردم واقعاً یک روش دفاعی است و بهترین روش دفاع در برابر تهاجم خارجی همین بود و مؤثر هم واقع شد. حال این که اگر

آن موقع بین دولت و ملت یگانگی به وجود نمی آمد و آن ها با دولتی روبه رو نبودند که به هر حال بیست میلیون آرای مردم که آرای کمی هم نیست، پشت سر خود نداشت، ایران می توانست محل دیگری برای قدرت نمایی آمریکایی ها باشد.

■ ظاهراً این را هم آقای رفسنجانی در نماز جمعه چند بار تکرار کرده اند "حمله را جدی بگیرید اختلافات را حل کنید" یعنی به نوعی به این شکاف ها اشاره می کند که تا چه اندازه مؤثر است؟

□ حمله صدام به ایران موقعی انجام شد که می گفتند لشکر ۹۲ خوزستان دچار فروپاشی کامل شده است. افسران در زندان بودند، حتی آرایش دفاعی هم نداشتند، دعوی رجایی و بنی صدر به اوج خود رسیده بود و به هر حال بهترین موقع برای حمله صدام حسین به ایران بود.

■ البته این دو رویکرد بسیار متفاوت است یعنی اگر ما بگوییم عامل اصلی حمله خارجی عدم انسجام داخلی است نوعاً به جای این که در صدد سازش با مهاجم بر بیاییم، به ترمیم روابط داخلی

خودمان توجه می کنیم در حالی که آن هایی که اکنون فکر می کنند پیروزی آمریکا در جنگ یوگسلاوی، افغانستان و عراق مرهون تکنولوژی برترش بوده معامله کردن و باج دادن را در دستور کار خود قرار می دهند. یعنی به جای توجه به ترمیم روابط داخلی به آن جنبه دیگر توجه می کنند. بنابراین ریشه یابی این که کدام یک از این دو وجه برای آمریکا برتری استراتژیک را به وجود می آورد بسیار مهم است زیرا از درون این دو تحلیل دو راهبرد کاملاً متفاوت به دست می آید.

□ ببینید آن خواستگاه اولیه استراتژی جدید آمریکا را با دو مؤلفه در داخل این کشور نشان دادم. یکی رکود بود و دیگری انرژی. به نظر من اگر این دو مؤلفه را ملاک تحلیل بگیریم شاید حلال مشکلات ذهنی ما باشد. با توجه به این که مشکل آمریکا انرژی است مثلاً اگر جریان راست در ایران نفت بدهد و به هر قیمتی هم بدهد و امنیت خلیج فارس را هم به عهده بگیرد خوب چه تضادی با آن ها می تواند داشته باشد؟ این جا ما باید ببینیم که آن نیاز اصلی آمریکا کدام است که در راستای دستیابی به آن متحدین خود را از چپ یا راست انتخاب می کند. مثلاً پنج یا شش سال است که آمریکایی ها می گویند اصلی ترین مسأله ما سرنگونی صدام است. البته قبل از طرح سرنگونی صدام مهار دوجانبه ایران و عراق را مطرح می کردند که آمریکا با هزینه خودش هر دو کشور را مهار کند. اما بعد بر اساس دکترین آقای "مارتین ایندایک" که ظاهراً یهودی مسلک است به این نتیجه رسید که

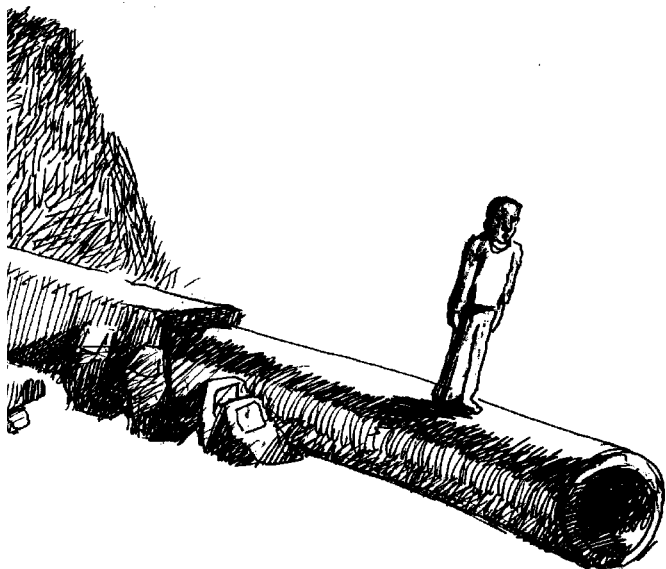
ناوگان های ما را باید از خلیج فارس بیرون برد چرا که هزینه اش خیلی زیاد است و در عوض ایران و عراق را در برابر یکدیگر قرار دهد. یک عده ای هم در ایران بودند که این شرا را یک فرصت طلایی تلقی کردند و گفتند ما به تمام خواست های معوقه خود در جنگ می رسیم، چون عراق نه غرامت داده و نه قبول کرده که متجاوز بوده و همچنین اپوزیسیون مسلحانه ما را هم در خاکش پناه داده است. بعد هم در این خط قرار گرفتند که دست به سرکوب بزنند و تصور کردند که پشت آن ها گرم است و آمریکا و انگلیس در قضیه افغانستان و عراق به چشم یک متحد به آن ها نگاه می کنند و این گونه استدلال می کردند آن ها می خواهند که طالبان سرنگون شود، قاچاق مواد مخدر نباشد، ما هم می خواهیم. آن ها می خواهند صدام نباشد، ما هم می خواهیم. در این جا همان شرایطی پیش می آید که شما در پرسش خود به آن اشاره کردید، یعنی به جای ترمیم روابط داخلی به معامله با خارجی روی می آورند. اگر در بستر خواست آن نیروی تفوق طلب قرار بگیریم و با ملت هم تضاد داشته باشیم، مورد حمایت خارجی قرار خواهیم گرفت، اما شرط

به نظر من درگیری محتوایی با آمریکا تنها از جریان دموکراتیکی برمی آید که سرخ آن در دست شرکت های فراملیتی نباشد. اکنون نیز با عمق وجودم به این موضوع رسیده ام که چنگ و دندان نشان دادن آمریکا برای نابودی این جریان است. دموکراسی دینی در ایران الگرناتیوی است که به دلیل هویت مستقلش نمی تواند مطلوب آن ها باشد.

اصلی آن سرکوبی ملت است. بعد از دوم خرداد در ایران یک جناحی گفت که چون جلوی دوم خرداد را نمی شود گرفت و جناح‌هایی از خارج حرکت دموکراسی در ایران را تأیید می کنند، اگر ما با جناح‌هایی در آمریکا و غرب کنار نیاییم، قافیه را خواهیم باخت و بهمن ۱۳۵۷ تکرار خواهد شد. بر این اساس در دو مؤلفه سرنگونی طالبان و سرنگونی صدام خود را موافق خط مشی آمریکا نشان دادند و اما در عین حال سکوت کردند و این اوج مطالبات غرب بود که ایران سکوت کند. آن‌ها نمی خواستند ایران در ائتلاف شرکت کند چون جناح‌های اسرائیلی واکنش نشان می دادند. اما بعد متوجه شدیم که آن‌ها یک ذره هم به ما نمی خواهند امتیاز بدهند که درسی برای ما شد تا در قضیه عراق چنین معامله‌ای را با آمریکا انجام ندهیم. از این جا بود که اختلاف بوش با ایران شروع شد و محور شیطان‌ی را مطرح کرد.

■ جریان‌هایی در ایران هستند که علی‌رغم شعارهای ضدآمریکایی، به صورت گسترده در جهت نقض قانون اساسی و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و همچنین نادیده گرفتن راهبرد "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" فعالیت می کنند و از این جهت با شرایط کنونی دولت آمریکا که پیش‌تر به آن اشاره شد، وجوه اشتراک جدی پیدا کرده‌اند. این سنخیت محتوایی و در عین حال تضاد شکلی را چگونه می توان توجیه کرد؟

□ ما باید ببینیم مؤلفه‌های ضدیت یا هم‌بستر شدن با آمریکا چیست؟ یکی از این مؤلفه‌ها میلیتاریسم آمریکا است که نماد آن حضور ناوگان‌هایش در خلیج فارس است. حال چرا جریان مدعی تا حالا با این حضور نظامی آمریکا به شکل جدی درگیر نشده است بحث دیگری است. مؤلفه دیگر به تاراج رفتن نفت به عنوان یک ثروت ملی است. بوش اعلام می کند که اصلی‌ترین اولویت من تأمین امنیت نفتی در خلیج فارس است. آیا جریان مدعی توانسته است راه دیگری به غیر از این خط‌مشی را طی کند یا این که در داخل برنامه‌ای را ارایه دهد که متکی بر نفت نباشد. یا حتی وقتی آقای خاتمی یک صندوق مازاد بر درآمد نفتی می گذارد که صرف خرید کالاهای مصرفی نشود همین جریان فشار می آورد که چرا درآمدهای مازاد نفتی را توزیع نمی کنید؟ یا این که فشار می آورند تا بودجه نظامی را دوبرابر کنند، آن هم در شرایطی که ضرورت دارد ما از افتادن به دام میلیتاریزم و نظامی‌گری دولت بوش پرهیز کنیم. در آموزش‌های ایدئولوژیک هم که فردگرایی را تبلیغ می کنند و نوع نگاهشان به احکام، اجرای فردی آن است. برای سرمایه هم که حد و مرزی قایل نیستند و به همین دلیل در برابر سرمایه‌داری جهانی نیز حساسیتی ندارند. در این صورت چه چیزی برای مرزبندی جدی با آمریکا باقی می ماند؟ به‌ویژه آن که می بینیم این جریان با واگذار کردن امور به خود مردم مخالفت جدی می کند و از این جهت در راستای حکومت‌های فردی منطقه قرار دارد، یعنی همان چیزی که مطلوب سیاستمداران آمریکایی است. به نظر من درگیری محتوایی با آمریکا تنها از جریان دموکراتیکی برمی آید که سرخ‌ن آن در دست شرکت‌های فراملیتی نباشد. اکنون نیز با عمق وجود به این موضوع رسیده‌ام که جنگ و دندان‌نشان دادن آمریکا برای نابودی این جریان است.



بیرون رانده شدن عراق از کویت در واقع معلول اشتباه ناشی از غرور و فریب صدام و یک وحدت نظر قانونی در سطح جهان بود و نه آن گونه که آمریکایی‌ها جلوه دادند، محصول تکنولوژی برتر!

دولتمردان آمریکا در شرایط کنونی می خواهند حداقل این امتیاز را از ایران بگیرند که در قضیه حمله به عراق با آن‌ها همکاری کند. چرا که اگر عراق را به دست بگیرند به منبع مطمئنی از انرژی دست پیدا می کنند و بعد هم با کنترل قیمت نفت، عربستان و ایران را هم می توانند کنترل کنند. آن هم در شرایطی که نفت برای ما خیلی حیاتی شده است و به دلیل بحران‌های ایدئولوژیک، اخلاقی و تشکیلاتی، اداره مملکت تنها به درآمد نفت وابسته شده است

دموکراسی دینی در ایران آلترناتیوی است که به دلیل هویت مستقلش نمی‌تواند مطلوب آن‌ها باشد. چون این جریان هم با استبداد داخلی و هم با استعمار خارجی مخالفت می‌کند. در برابر اشغالگری اسرائیلی‌ها هم که موضع دارد. طبیعتاً وقتی چنین جریانی در راه دفاع از دموکراسی قدم برمی‌دارد، برای آمریکایی‌ها خیلی سنگین جلوه می‌کند.

■ آیا آمریکا با این جریان تضاد منافع جدی پیدا خواهد کرد و الگوی افغانستان تکرار خواهد شد، یا این که با این جریان کنار می‌آید؟ با توجه به این که شرایط جنگ سرد نیز حاکم نیست و اولویت‌های آمریکا تغییر کرده است؟

□ البته در شرایط کنونی حتی جریان موسوم به راست هم نمی‌تواند با آن‌ها به صورت علنی کنار بیاید چون این جریان به هر حال روی مسأله اسرائیل خیلی حساسیت نشان می‌دهد. تهدیدهای نظامی بوش بیشتر برای جلب آرای شورای امنیت یعنی چین، فرانسه و روسیه است تا آن‌ها در خط مشی جهانی تابع سیاست‌های آمریکا شوند. من فکر نمی‌کنم آن‌ها در شرایط کنونی بخواهند به ایران حمله کنند. حتی کسی چون شیمون پرز می‌گوید به ایران نباید حمله کرد زیرا منسجم‌تر می‌شوند. تجربه جنگ هشت ساله هم همین موضوع را نشان می‌دهد. رضا پهلوی هم به بوش نامه نوشته است که شما اگر به ایران حمله کنید حکومت آخوندها با دوام‌تر می‌شود بنابراین قضیه افغانستان در ایران تکرار نخواهد شد و در شرایط کنونی تنها بحث گرفتن امتیاز از حکومت ایران مطرح است. بنابراین آرایش حمله نظامی به خود می‌گیرند که امتیاز بگیرند. این‌ها در شرایط کنونی می‌خواهند حداقل این امتیاز را از ایران بگیرند در قضیه حمله به عراق یا آن‌ها همکاری کند. چرا که اگر عراق را به دست بگیرند به منبع مطمئنی از انرژی دست پیدا می‌کنند و بعد هم با کنترل قیمت نفت، عربستان و ایران را هم می‌توانند کنترل کنند. آن هم در شرایطی که نفت برای ما خیلی حیاتی شده است و به دلیل بحران‌های ایدئولوژیک، اخلاقی و تشکیلاتی، اداره مملکت تنها به درآمد نفت وابسته شده است بنابراین اگر با درآمد نفت آمریکایی‌ها بتوانند بازی کنند ایران خیلی تحت فشار قرار خواهد گرفت. امتیازی که می‌توانند بعضی از جناح‌ها به آمریکا بدهند همین قضیه عراق است. اخیراً در چند شماره یکی از روزنامه‌های عصر یکی از تئوریسین‌های اصلی جناح موسوم به راست گفته بود: ما باید با آمریکا وارد مذاکره شویم چرا که مسأله اصلی ایران بقای نظام است و ما نایستی از صدام در این مقطع حمایت کنیم و باید میدان بدهیم که عراق کوبیده شود. یک امتیاز دیگر هم که جناح موسوم به راست در شرایط مختلف به آمریکا داده حذف طیف‌های رادیکال بوده است که در مقابل، آمریکا و انگلیس سکوت می‌کنند و اجازه می‌دهند که این روال طی شود، چرا که حذف نیروهای رادیکال ولو آن‌که به دموکراسی هم اعتقاد داشته باشند، به تعدیل کلی حاکمیت سیاسی ایران در برابر آمریکا منجر می‌شود.

■ در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران، آمریکا سه مزیت را دنبال کرد:

- ۱- تسلط بر نفت ایران
- ۲- طبقه‌سازی



با توجه به این که مشکل آمریکا انرژی است
مثلاً اگر جریان راست در ایران نفت بدهد
و به هر قیمتی هم بدهد و امنیت خلیج
فارس را هم به عهده بگیرد خوب
چه تضادی با آن‌ها می‌تواند داشته باشد؟
این جا ما باید ببینیم که آن نیاز اصلی
آمریکا کدام است که در راستای دستیابی
به آن متحدین خود را از چپ یا راست
انتخاب می‌کند.

بوش اعلام می‌کند که اصلی‌ترین اولویت من
تأمین امنیت نفتی در خلیج فارس است.
آیا جریان مدعی توانسته است راه
دیگری به غیر از این خط مشی را طی کند
یا این که در داخل برنامه‌ای را
ارایه دهد که متکی بر نفت
نباشد.

۳- ایجاد پایگاه فعال بر علیه بلوک شرق، در شرایط کنونی و با توجه به خاتمه یافتن جنگ سرد و همچنین رکود اقتصادی دنیا، چه مزیت‌هایی در ایران می‌تواند برای آمریکا مطرح باشد؟

□ آن‌ها کماکان به دنبال نفت هستند که حالا برخی جناح‌ها در داخل به انجام این کار رضایت داده‌اند. در کتاب نفت و توسعه از انتشارات وزارت نفت گفته شده اصلی‌ترین کار ما که مورد تأیید رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام هم هست، تأمین امنیت عرضه نفت در خلیج فارس است.

جناح موسوم به اصلاح‌طلب‌ها هم این کار را تأیید می‌کنند. خط مشی ایجاد طبقه مصرفی هم با توجه به الگوی مصرفی که حالا در ایران دنبال می‌شود و اصلاً سابقه هم نداشته است، در واقع تداوم وضعیت بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. به‌ویژه از سال ۱۳۵۲ که درآمد نفت چهاربرابر شد، این طبقه‌سازی به اوج رسید. ریخت و پاش‌هایی که بعد از انقلاب هم دنبال شد و مسؤولین نظام بعد از انقلاب هم با این الگوی مصرف مقابله‌ای جدی نکردند، کار را به جایی کشید که در یک کنفرانس سرمایه‌گذاری در انگلیس توصیه شده بود که برای سرمایه‌گذاری به ایران بروید، چون این کشور دومین گاز دنیا، چهارمین نفت دنیا و پنجمین معادن دنیا را داراست و الگوی مصرف آن‌ها هم چرخش سرمایه را ممکن می‌کند. اما تلاش برای مقابله با بلوک شرق و کمونیست‌ها در شرایط کنونی جایش را به کنترل روسیه در خزر و تلاش برای جلوگیری از اتحاد چین و روسیه و این که ایران به این اتحادیه ملحق نشود داده است. در شرایط کنونی هدف آمریکایی‌ها این است که با تعدیل راهبردهای ایران از گسترش رادیکالیسم مردم‌گرا در منطقه جلوگیری کنند. در عین حال این رادیکالیسم با اندیشه

دینی پیوندهای مستحکمی دارد. البته همان‌طور که قبلاً گفته شد آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد با حمایت از بنیادگرایی به سبک طالبان تلاش در جهت مهار کمونیست‌ها داشتند که ما نباید این جریان اصطلاحاً بنیادگرا را با جریانی که دموکراسی دینی را مطرح می‌کند، یکی به پنداریم. ■ با توجه به حمایت اروپا از آقای خاتمی، آیا آمریکا و اسرائیل تا زمان روی کار بودن این جریان در ایران علیه آقای خاتمی دست به اقدام نظامی خواهند زد؟

□ من اصلاً فکر نمی‌کنم آن‌ها بتوانند به ایران حمله نظامی کنند چون توجیه عقلانی برای این کار ندارند. از طرف دیگر با وجود جناح موسوم به راست در حاکمیت سیاسی ایران که در بسیاری از موارد به غیرمسأله

اسرائیل با آن‌ها اشتراک نظر دارند، ادامه یک خط‌مشی سیاسی برای آن‌ها محتمل‌تر است. با توجه به این که جریان فوق‌حضور ناوگان‌های آمریکا را تحمل می‌کند و در جهت‌رهایی از اقتصاد متکی به نفت حرکتی جدی از خودش نشان نمی‌دهد. حتی آن‌طور که برخی از آن‌ها می‌گویند، حاضرند به قیمت شش دلار هم نفت را صادر کنند و از طرفی در تضاد جدی با دموکراسی دینی هستند و درصد کنترل مشارکت مردم می‌باشند، تصور من بر این است که آمریکایی‌ها کماکان یک خط‌مشی سیاسی را در رابطه با ایران دنبال کنند.

■ اگر این تحلیل درست باشد در این صورت درگیری نظامی آن‌ها با جریان طالبان در افغانستان به نظر می‌آید که درگیری تاکتیکی باشد و نه این که آن‌ها بخواهند جریان‌های واپسگرا را از صحنه خارج کنند؟

□ البته وورسی رییس اسبق سیا گفت "تجربه افغانستان نشان داد که ما باید در کنار ملت‌ها قرار بگیریم ما هشتاد سال است که فریب اروپا را می‌خوریم. انگلیسی‌ها می‌گویند مردم عرب و مسلمان دموکراسی را دوست ندارند ولی دیدیم در افغانستان، مردم از دموکراسی استقبال می‌کنند و در کنار ما هستند." در مورد وضعیت عربستان هم گفته بود "بگذارید عربستان هم سقوط کند. همچنین اگر حکومت صدام را سرنگون کنیم مردم آن‌ها در کنار ما خواهند بود." با این حال به نظر نمی‌رسد هدف آمریکا از ورود به افغانستان نجات مردم باشد، چرا که برخی از حکومت‌های مورد حمایت آمریکا کمتر از طالبان برای مردم خود مشکل‌آفرین نبوده‌اند. درگیری آمریکا با طالبان به معنای آن نیست که آن‌ها در سراسر منطقه می‌خواهند با جریان راست اصطلاحاً بنیادگرا

درگیر شوند، بلکه آمریکایی‌ها به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر برای حل مسأله رکود اقتصادی و همچنین کنترل بحران انرژی در این منطقه حضور پیدا کرده‌اند. تصور من این است که حضور آمریکایی‌ها در افغانستان برخلاف برخی تحلیل‌های خوش‌بینانه به سود دموکراسی مستقل در منطقه نخواهد بود. مواضع گذشته آن‌ها در رابطه با تغییر و تحول‌های داخل ایران نشان می‌دهد که آن‌ها مردم‌گرایی رادیکال را نمی‌پسندند و حتی در برابر حذف آن‌ها از صحنه سیاست سکوت فعال و یا توأم با رضایت پیشه می‌کنند. از قضیه مک‌فارلین به این طرف آمریکایی‌ها نشان داده‌اند که آن‌ها از رشد چنین جریانی استقبال نمی‌کنند و ترجیح می‌دهند که جریان‌های اهل معامله بر روی کار باشند، ولو آن که مذهبی افراطی جلوه

درگیری آمریکا با طالبان به معنای آن نیست که آن‌ها در سراسر منطقه می‌خواهند با جریان راست اصطلاحاً بنیادگرا درگیر شوند، بلکه آمریکایی‌ها به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر برای حل مسأله رکود اقتصادی و همچنین کنترل بحران انرژی در این منطقه حضور پیدا کرده‌اند. تصور من این است که حضور آمریکایی‌ها در افغانستان برخلاف برخی تحلیل‌های خوش‌بینانه به سود دموکراسی مستقل در منطقه نخواهد بود.

کنند. عدم همکاری آن‌ها با دولت آقای خاتمی این مدعا را ثابت می‌کند، چرا که آمریکایی‌ها خاتمی را در نهایی‌ترین تحلیل، برخاسته از طیف رادیکالی می‌بینند که دموکراسی را در کنار استقلال خواهی مطرح می‌کند. بنابراین درگیری آمریکا با طالبان نمی‌تواند به این معنا باشد که آن‌ها جریان دموکراسی دینی در ایران را ترجیح می‌دهند. هم‌زمان ملاحظه می‌کنید آمریکا در کودتا علیه هوگو چاوز رییس جمهور محبوب و منتخب ونزوئلا از جریان راست کودتاجی جانبداری فعالی نمود.

من فکر می‌کنم که آن‌ها دموکراسی خاتمی را که یک دموکراسی دینی است و به تعبیر آن‌ها یک صدور انقلاب دوم است و البته برای ایران هیچ هزینه‌ای ندارد، خطری جدی برای خود می‌دانند چرا که آمریکا و کمپانی‌های نفتی از این که نظام‌های سیاسی منطقه دموکراتیک بشود خیلی هراس دارند. بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ هم در ایران دیدیم که برخلاف سنت‌های گذشته که قراردادهای نفتی محرمانه بسته می‌شد، جریان‌های سیاسی به خود اجازه دادند که در مورد قراردادهای نفتی به اظهار نظر بپردازند که این نشان می‌دهد که در یک فضای دموکراتیک چگونه با مسایل برخورد می‌شود. بنابراین تلقی آمریکایی‌ها این است که اگر در عربستان، بحرین و کویت انتقاد از قراردادهای نفتی باب شود هزینه سنگینی برای آن‌ها خواهد داشت. بر این اساس آن‌ها نه تنها تمایلی به گسترش دموکراسی ایران در منطقه ندارند، بلکه خواهان آن هستند. اما چون شعار دموکراسی می‌دهند، نمی‌توانند به رویارویی آشکار با این جریان بپردازند و ناچارند با تمهیداتی آن را زمین گیر کنند. غرب و به‌ویژه آمریکا هیچ‌گونه حمایت جدی از خاتمی نکرده و حتی در مبارزه دولت ایران با

ترانزیت موادمخدر حاضر نشدند هیچ‌گونه کمکی به خاتمی بکنند (با آن‌که از طریق ماهواره می‌توانستند رفت‌وآمد کاروان‌ها را پوشش اطلاعاتی بدهند). حتی دولت کلینتون که دم از دموکراسی می‌زد حاضر نشد از مسیر ایران که امن‌ترین و نزدیک‌ترین و ارزان‌ترین راه عبور خط‌لوله نفت آسیای مرکزی به اروپا و دریای آزاد است، حمایت کند. اندیشه استراتژیک خاتمی که مبتنی بر گفت‌وگوی تمدن‌ها و ملت‌هاست، بهانه حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس را از بین می‌برد و در آن صورت ناوگان‌های آمریکایی باید از منطقه بروند و کشورهای منطقه هم نیاز نخواهند داشت که درآمد نفتی خود را صرف خرید اسلحه کنند و به سرکوب ملت‌ها بپردازند. تاریخ گذشته هم نشان می‌دهد که وقتی پای منافع آمریکا

به میان می‌آید، آن‌ها حتی جریان‌های دموکراتیکی مانند مصدق، آلنده، سوکارنو یا ساندریست‌ها و چاوز را تحمل نمی‌کنند. در قضایای اخیر در ونزوئلا هم کودتا علیه حکومت دموکراتیک چاوز نشان می‌دهد که این خط مشی کماکان ادامه دارد. آن‌ها از طریق میلیتاریزم و نظامی‌گری می‌خواهند مشکل انرژی و مشکل رکود را حل کنند. از این زاویه شعارهایی که آقای خاتمی مطرح کرد بسیار هوشمندانه بود. او در برابر جنگ تمدن‌ها گفت‌وگوی تمدن‌ها، را مطرح کرد و مسأله تشنج‌زدایی در داخل و خارج و

شعار ائتلاف برای صلح را پیش کشید. این خط مشی درست مغایر با هویت جدید آمریکا است. در داخل هم جناحی وجود دارد که با بهانه‌های مشابه دولت بوش، از قانون‌گرایی عدول می‌کند. آقای بوش اعلام کرد "نخست این که ما مشکل امنیت داخلی داریم، امنیت داخلی ما تهدید جدی شده است. دوم این که در تضاد بین امنیت و آزادی باید آزادی را فدا کرد و سوم این که امنیت ما مشروط به امنیت بین‌المللی است. بنابراین مجوز آن را داریم که در سطح جهان علیه تروریسم رأساً عمل کنیم." بعد هم شعار جنگ را مطرح کرد که ۸۵ تا ۹۰ درصد مردم آمریکا در آن جو روانی خاص از آن حمایت کردند. در این جا هم می‌بینیم که جناحی از رشد نظامی‌گری حمایت جدی می‌کند و حتی به دنبال درست کردن پشتوانه قانونی برای آن است، به بهانه حفظ امنیت، مسأله تحدید آزادی‌ها را مطرح می‌کند و به بهانه مصلحت، عدول از قانون اساسی را مباح می‌داند.

■ با توجه به تکنولوژی فوق مدرن آمریکا در جنگ الکترونیک چگونه می‌توان از هزینه‌های سنگین تهاجم نظامی جلوگیری کرد، بدون آن که بخواهیم به آن‌ها امتیازهای خفت بار بدهیم؟

□ سؤال بسیار خوبی است. خرداد ۷۶ تجربه مهمی بود، که باید آن را جمع‌بندی کرد. همیشه می‌گوییم یک مثقال عمل ۵۰ خروار جمع‌بندی در حالی که این نکته مهم را فراموش کرده ایم. خرداد ۷۶ نشان داد که دو راهی ظاهراً محتوم اسارت یا نبرد می‌تواند راه سومی هم داشته باشد. رشد کمی و کیفی مردم در کشورهای مختلف اکثریتی را شکل داده که من از آن به عنوان بحران دموکراسی نام می‌برم، یعنی در بسیاری از جاها توده‌ها با اراییه نظر خود برای منافع آمریکا در دسرساز بوده‌اند. آن‌ها این‌گونه دموکراسی‌ها را قبول ندارند، چرا که منافع کمپانی‌ها در آن لحاظ نشده است. ظهور دموکراسی در خرداد ۷۶ چند مشکل امنیتی ایران را حل کرد. یکی آرایش نظامی آمریکا علیه ایران بود که به بهانه قضیه میکونوس و

بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ در ایران دیدیم که برخلاف سنت‌های گذشته که قراردادهای نفتی محرمانه بسته می‌شد، جریان‌های سیاسی به خود اجازه دادند که در مورد قراردادهای نفتی به اظهار نظر بپردازند که این نشان می‌دهد که در یک فضای دموکراتیک چگونه با مسایل برخورد می‌شود. بنابراین تلقی آمریکایی‌ها این است که اگر در عربستان، بحرین و کویت انتقاد از قراردادهای نفتی باب شود هزینه سنگینی برای آن‌ها خواهد داشت.

انفجار در طهران عربستان در حال تبدیل شدن به یک تهاجم جدی نظامی بود. دیگر آن که مشکل مرزهای ما حل شد و اهل سنت در چارچوب یک وفاق ملی به آقای خاتمی اقبال نشان دادند و آن طرح کنایه کمر بند امنیتی به دور ایران را بلا موضوع کردند و دیگری شورش های شهری بود که تا حدود زیادی کنترل شد، هر چند که به صفر نرسید و در قضایای فوتبال و چند شهر دیگر خودش را نشان داد.

تجربه دوم خرداد ۷۶ نشان داد که مشارکت مردم راه حل مناسبی است که می تواند مانع تهاجم قدرت های خارجی شود. مشارکت مردم به آن ها

قدرت جهش و پرواز می دهد و آن ها با کمترین هزینه می توانند بیشترین بازده را بدست بیاورند و این عامل، دکنترین امنیتی را در چارچوبی به غیر از نظامی گری دنبال می کند. مشارکت مردم و اتحاد نیروها در عین حال که به صورت اثباتی مشکل ایران را حل می کند، نقش بازدارندگی هم دارد. در چنین وضعیتی است که می فهمیم حذف نیروها، بازداشت های غیرقانونی، سرکوب نیروهای فعال و سرخورده کردن مردم چه پیامی می تواند برای آن سوی مرزها داشته باشد. واقعاً جای شگفتی نیست که ما در داخل به این راحتی نیروها را از خود برانیم و بعد برای حفظ خود به دادن امتیازهای خفت بار به خارجی متوسل شویم؟ آیا آن هایی که چنین خط سرکوبی را در داخل حمایت می کنند، همان هایی نیستند که در راستای خط مشی آمریکا حاضر به مشارکت در تهاجم به عراق

هستند؟ یا حاضر به دادن امتیازهای نفتی می باشند؟ اگر چنین باشد، باید بدانیم که دست به قمار خطرناکی زده ایم که مطمئناً در آن برنده نخواهیم بود. از این جنبه آزادی زندانیان سیاسی و هر گامی که در جهت وحدت ملی و تحقق قانون اساسی برداشته شود گامی در جهت امنیت ملی و نقشی بازدارنده دارد. اما در وجه بیرونی هم همراه کردن سایر دولت ها و ملت ها ابزار مؤثری در جهت جلوگیری از تهاجم نظامی است، به ویژه آن که ما در حفظ مشروعیت بین المللی خودمان دقت داشته باشیم. مخالفت اتحادیه اروپا، کوبا، ویتنام، چین، روسیه و سایر کشورها با دخالت آمریکا چارچوب می تواند در تأمین امنیت ملی ما نقش داشته باشد. سفر آقای خاتمی به اتریش آن هم در مقطعی که ما یکی از رأس های مثلث شرارت تلقی می شویم، حرکتی معنی دار بود. استقبالی هم که آن ها کردند پیام خوبی برای ایران و آمریکا داشت. البته تاکنون این تنها سفر خاتمی بوده که همزمان با آن، کارشکنی داخلی صورت نگرفته است. چون جناح های دیگر حاد بودن شرایط را درک کرده اند و می دانند در شرایطی که آمریکا متحدان دیروز خود در افغانستان را به راحتی مورد هجوم قرار داد، تضمینی برای آن ها وجود ندارد. اما چه خوب است که ما ضرورت وفاق ملی را از نیازهای

واقعی خودمان استنتاج کنیم و نه این که در واکنش به جنگ و دندان نشان دادن آمریکا شعار وحدت بدهیم. چرا که روی آوردن به وحدت در چنین شرایطی این گمان غلط را هم به دنبال دارد که آمریکا حتی به صورت سلبی هم که شده، فرشته نجات جریان های مظلوم داخلی است و در زیر سایه تهدید آن ها، جناح های سرکوبگر ناچار از مدارا هستند. این تلقی به اصالت حرکت ما خیلی لطمه می زند و باید فکری جدی برای آن کرد. البته در کنار سودجستن از مشارکت مردم به عنوان متن اصلی دکنترین امنیتی، ما باید یک طرح مشخص دفاعی هم داشته باشیم. ما شاهد بودیم که چگونه قدرت

عظیم نظامی عراق را زمین گیر کردند و نیروی هوایی آن و پدافند داخلی آن را از بین بردند. اصلاح طلب ها و نیروهای دیگر هم باید به فکر یک ساختار دفاعی باشند که توانایی مقاومت بلندمدت داشته باشد. اگر ما حب و بغض ها را کنار بگذاریم و از کارشناسان ملی و دلسوز کمک بگیریم، قطعاً به کمک استعداد های ملی می توانیم به تکنولوژی متناسب هم دست یابیم. در این مقطع حساس اگر اصلاح طلبان در کنار دفاع از آزادی طرحی برای دفاع از استقلال نداشته باشند فرصت تاریخی را از دست خواهند داد. در عرصه بین المللی هم کشورهایی هستند که در تکوین تکنولوژی دفاعی می توانند ما را یاری دهند.

■ در مورد قراردادهای و صدور نفت چه

کارهایی باید انجام بدهیم؟ به هر حال همراه کردن اتحادیه اروپا بدون امتیاز

نمی شود. علاوه بر این در رابطه با قراردادهای نفتی و یا کلاً طرح های اقتصادی و مراد و حضور در پیمان تجارت جهانی، نیاز به راه حل واقع بینانه داریم. آیا شما امتیاز دادن را در همین چارچوب خط سوم یعنی مشارکت مردم می بینید و یا این که آن را شکلی از اسارت تلقی می کنید؟

□ دادن امتیاز به معنایی که در قرارداد توتال شاهد آن بودیم راه حلی است که متناسب با شرایط کنونی ماست. یعنی در شرایطی که این ضرورت به چشم می خورد که محاصره اقتصادی را بشکنیم، چنین راه حل هایی البته با لحاظ کردن منافع ملی می تواند راهگشا باشد. مرحوم مصدق هم ۵۰ درصد قیمت نفت را کم کرد تا محاصره شکسته شود. این که در چه زمان و مکانی قرار داریم و چه هدفی را دنبال می کنیم، می تواند ما را در اتخاذ خط مشی صحیح یاری دهد. گاهی ما در یک معامله ضرر می دهیم و گاهی استقلال ما در خطر قرار می گیرد. اگر امتیاز به معنای آن باشد که ما در یک معامله کمتر سود ببریم تا به اهداف خود برسیم، ماهیتاً با زمانی که استقلال و تمامیت ارضی خودمان را در معرض فروش بگذاریم، فرق می کند. البته ماهیت نیرویی که این امتیازها را می دهد بسیار مهم و

مشارکت مردم و اتحاد نیروها در عین حال که به صورت اثباتی مشکل ایران را حل می کند، نقش بازدارندگی هم دارد. در چنین وضعیتی است که می فهمیم حذف نیروها، بازداشت های غیرقانونی، سرکوب نیروهای فعال و سرخورده کردن مردم چه پیامی می تواند برای آن سوی مرزها داشته باشد.

تعیین کننده است. وقتی یک نیروی ملی و استقلال طلبی مانند مرحوم مصدق یا آقای خاتمی با عنایتی که به استقلال ایران و منافع آن دارند، وارد معامله می شوند، تفاوت بسیار پیدا می کند با شرایطی که مثلاً وثوق الدوله به انگلستان امتیاز می دهد. هر چند که ما باید تلاش کنیم در دادن هر امتیازی به نسبتی منافع ملی لحاظ شود و نه آن که شتابزده باج بدهیم.

■ از ابتدای پیروزی انقلاب تاکنون فرمولی را که دنبال کرده ایم و تا حدودی جواب داده یک نوع همگرایی با اروپا بوده است، که در واقع از این همگرایی به عنوان یک محور مقاومت در مقابل آمریکا استفاده

کرده ایم. اکنون آمریکا به شرایطی رسیده است که صرفاً همگرایی با اروپا را نمی پسندد و می گوید به دورانی که فقط قرار بود اروپا منتفع شود باید خاتمه داده شود و نقش آمریکا هم باید لحاظ شود. یعنی وقتی آمریکا در افغانستان و خلیج فارس حضور پیدا می کند و از پاکستان، ترکمنستان و آسیای مرکزی را هم محل تاخت و تاز خود قرار می دهد به طریق اولی ایران هم مدنظر او می باشد. ما در مقابل این حضور چه کاری باید انجام دهیم. آیا فرمول گذشته چاره ساز است؟

□ ببینید آمریکا همان طور که برژنیسکی هم گفت و در نشریه شماره ۱۱ چشم انداز ایران هم چاپ شد خیلی مواقع تنها است. آمریکا در چند سال اخیر در خیلی از مجامع بین المللی منزوی شده است. در کنفرانس گازهای گلخانه ای، در اجلاس ضد تبعیض نژادی در

دوربان، در اجلاس مربوط به نقض حقوق بشر، در پیمان های منع گسترش سلاح های هسته ای، در پیمان منع تولید مین های ضد نفر و... آمریکا به شدت با یک انزوای بین المللی روبه رو بوده است. بنابراین روی آوردن آمریکا به راه حل نظامی بی حکمت نیست زیرا مزیت های دموکراتیک را از دست داده و ناچار است مزیت نظامی را دنبال کند. من هم اگر رییس جمهور آمریکا بودم با معیارهای معمولی هیچ راهی جز این نداشتم. مگر این که واقع گرای بر سیاست آنان حاکم شود و شرایط جدید دنیا را بپذیرند. خطاهای انباشته شده ناشی از مشی غلط و ایدئولوژی غلط اکنون به حدی متراکم شده که در آمریکا راه بازگشت بنیادی بسیار دشوار شده است. بنابراین چاره ای جز جنگ ندارند. اما بازگشت به دوران استعمار کهن با شرایط کنونی مطابقت ندارد و ویژگی های زمانه اجازه نمی دهد که به صورت بلندمدت به صورت آشکار و مستقیم در کشورها نیرو بیاده کنند. در همین افغانستان هم اگر حمایت نیروهای داخلی افغانستان نبود و طالبان نیز تا این حد وابسته و منفور نبود، دخالت نظامی امکان نداشت. حتی در ژاپن هم می بینید که افکار عمومی همه ضد حضور نظامی آمریکاست. در اروپا هم چنین واکنش هایی وجود داشته و دارد. بنابراین آمریکا به راحتی

نمی تواند متحدان خود را نادیده بگیرد. مگر این که باز هم شرایط تغییر کند. البته آن ها در حال حاضر اروپایی ها را تحقیر می کنند که توانایی حضور در درگیری های بین المللی را ندارند. همین خط مشی باعث می شود که ما رابطه محکم تری با این گونه کشورها پیدا کنیم. کما این که در اجلاس اخیر سازمان ملل نیز بسیاری از آن ها حاضر پذیرش به محکومیت ایران در رابطه با نقض حقوق بشر نشدند. هر چند من فکر می کنم ایران راه را بر آمریکا نبسته است و به آن ها اعلام کرده که می توانند در پروژه های نفتی شرکت کنند. در مناقصه طرح پارس جنوبی هم ابتدا شرکت کونکو طرف قرارداد بود، خود آن ها تحت فشار دولت آمریکا عقب کشیدند و ما به ناچار طرح را به توتال واگذار کردیم. چه در زمینه نفت و چه در زمینه منابع و معادن منعی برای شرکت های آمریکایی وجود نداشته است اما این که چرا آن ها از مشارکت در طرح های اقتصادی استقبال نمی کنند، به اولویت های خود آن ها برمی گردد. نوع برخورد جناحی بوش با ایران نشان می دهد که آن ها تابع یک روش ایدئولوژیک هستند و حتی منافع ملی آمریکا را در اولویت قرار نمی دهند و این ایدئولوژی به کار گرفته شده هر چه هست، احترام به آرای ملت ها و دموکراسی واقعی در آن دیده نمی شود.

■ البته ایران وارد فاز رسمی مذاکره با آمریکا نشده است، ولی آمریکایی ها می خواهند که این امر رسماً به وقوع به پیوندد. آن ها مذاکره رسمی دولت با دولت

شیمون پرز نیز به عنوان یک استراتژ و ایدئولوگ منطقه معتقد است که اگر به ایران حمله نشود همبستگی ایرانی ها زیاد می شود. او معتقد است که باید همین محاصره اقتصادی را ادامه داد تا شورش های شهری شروع شود و مردم بر علیه حکومت قیام کنند

را می خواهند!

□ آمریکایی ها می گویند در قضیه فلسطین دخالت نکنید، موشک نداشته باشید، به دنبال سلاح های هسته ای نروید. این گونه دیکته کردن ها با اراده ملی یک کشور است! اسرائیل یا خود آن ها تا چه اندازه حاضرند به این گونه دستورالعمل ها تن دهند؟

■ حال اگر در انتخاب بین حفظ تمامیت ارضی و دست برداشتن از

آرمان فلسطین مخیر شویم به نظر شما باید کدام راه را برویم؟

□ این مسأله قابل تفکر است، تا به حال هم به طور جدی مطرح نشده است. البته به نظر می رسد طرح هایی مانند طرح صلح امیر عبدالله و لیعهد عربستان با توجه به محدودیت های کشورهای منطقه طراحی شده است. یعنی آن ها می گویند ما توانایی درگیر شدن در یک جنگ هسته ای را نداریم و به همین دلیل راه حل های دیپلماتیک را دنبال می کنند و در همین رابطه شارون گفت حتی طرح صلح امیر عبدالله (یعنی بازگشت آوارگان) به سرزمین های اشغالی به ناپودی اسرائیل منجر خواهد شد. اما تجربه دولت خودگردان را هم نمی توان نادیده گرفت. آمریکایی ها تا کجا می خواهند پیشروی کنند و تا چه موقع می خواهند یک دولت نظامی و یک اقلیت

نژادپرست صهیونیست را بر توده‌های منطقه خاورمیانه ترجیح دهند؟ آیا قطعنامه ۲۴۲، ۳۳۸ و ۱۹۵ شورای امنیت، قرارداد کمپ دیوید، قرارداد اسلو و ده‌ها قرارداد کوچک و بزرگ دیگر که همگی به نوعی نقض شده‌اند ما را در برابر این واقعیت قرار نمی‌دهد که با یک روند منطقی روبه‌رو نیستیم؟ کدام طرف باید بن بست فعلی را بشکند؟ خود اسرائیلی‌ها می‌گویند اگر انتفاضه اول نبود ما اسرائیلی‌ها حاضر نبودیم قرارداد اسلو یا به دنبال آن پیمان غزه - اریحا را بپذیریم. روند بعدی هم نشان داد که آن‌ها داوطلبانه به سراغ صلح نیامده‌اند، وقتی اسحاق رابین را ترور کردند بعداً نتانیاهو همه چیز را انکار کرد و حالا شارون که هیچ چیز را قبول ندارد.

آرمان فلسطین استقرار جامعه‌ای است دموکراتیک مرکب از مسلمانان، یهودی‌ها و مسیحی‌ها ولی دولتمردان اسرائیلی و آمریکایی معتقد هستند این آرمان دموکراتیک به نابودی هویت اسرائیل منجر می‌گردد و لذا با آن به ستیز و جنگ می‌پردازند. این مربوط می‌شود به بحران ذاتی خودشان زیرا اگر بر سر این موضع بمانند هر روز منزوی تر خواهند شد کما این که امروز به‌طور فاحش منزوی شده‌اند و نه تنها احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات و کمونیست

دنیا را از دست داده‌اند بلکه اخیراً شارون اعتراف کرد که ایران نفوذ زیادی در اعراب ساکن اراضی ۱۹۴۸ که شهروند اسرائیل می‌باشند پیدا نموده است.

■ برخی این تصور را دارند که با حضور آمریکا در ایران تحولاتی شبیه به افغانستان شکل خواهد گرفت و با فضای آزادتری مواجه خواهیم شد. به وجود آمدن این حس را تا چه اندازه ناشی از عملکردهای خشونت‌بار جریان ناقض قانون اساسی می‌دانید؟ آیا این احتمال وجود دارد که مانند کودتای ۲۸ مرداد برخی جریان‌های ظاهراً سنتی تماماً زبینه را برای حضور آمریکا مساعد کنند و در واقع یک همکاری پنهان را با ایالات متحده دنبال نمایند؟

□ این بخش آخر سؤال را که بعضی جریان‌های سنتی معرفت‌طلب و یا حتی منفعت‌طلب ممکن است این کار را بکنند، من بعید می‌دانم. البته از دست‌های مرموز که در این طیف هستند بعید نیست، یعنی تشکل‌هایی که واقعاً هویت میلیتاریستی و حذفی دارند و پشت صحنه عمل می‌کنند. البته حمله آمریکا به ایران در شرایط کنونی بعید است انجام شود. شیمون پرز نیز به‌عنوان یک استراتژ و ایدئولوگ منطقه معتقد است که اگر به ایران حمله شود همبستگی ایرانی‌ها زیاد می‌شود. او معتقد است که باید همین محاصره اقتصادی را ادامه داد تا شورش‌های شهری شروع شود و مردم بر علیه حکومت قیام کنند و در عین حال شخصی مانند رضا پهلوی به‌عنوان یک طیف مخالف نظام به بوش نامه نوشته که اگر به ایران حمله شود، حکومت روحانیون پروام خواهد شد و دیگر نمی‌توان با آن‌ها مبارزه کرد. این تفکرات روی هم رفته نشان می‌دهد که تمامی جناح‌های ذینفع بر روی

حمله به ایران توافق ندارند.

البته ممکن است مثل حمله به ایراس در سال ۱۳۶۷ و یا سکوی نفتی سلمان یک حمله موضعی انجام دهند و حاکمیت ما را بلرزانند که تهدیدها را جدی بگیرند و یک امری مثل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ واقع شود، اما حمله همه‌جانبه مانند آنچه که در افغانستان شاهد آن بودیم، در شرایط کنونی بعید به نظر می‌رسد بخصوص که در حافظه مطبوعات آمریکایی، ایران این‌گونه شکل گرفته است که مخالف سرسخت طالبان، مخالف سرسخت صدام و قربانی ترانزیت مواد مخدر و تروریزم مقیم در عراق است. موسسه گالوپ هم آمارگیری کرده که ۵۹ درصد مردم ایران با چنین حمله‌ای به کشورشان مخالف هستند. البته حرف‌های بی‌منطق بوش از قبیل با ما یا بر ماجنگ صلیبی، حمایت از اسرائیل، کشورهای شیطانی و حتی مخالفت با صدور ویزا به "شهروندان" ایرانی باعث شده آن خوش‌بینی‌هایی که در داخل نسبت به آمریکایی‌ها وجود داشته از بین برود و حتی تبدیل به بدبینی شود. کارتر گفت سال‌ها طول می‌کشد تا این اشتباه بوش جبران شود. خانم آلبرایت هم چنین موضعی در نقد حرف‌های بوش اتخاذ کرد. برژینسکی هم مخالفت کرد

در چند دهه فعالیت دولت آمریکا این یک رویه اعلام نشده بود که برای مقابله با رکود، جمهوری خواهان بر روی کار می‌آیند که همواره بوی خون و نفت و اسلحه از آن‌ها به مشام می‌رسد

و حتی کی‌سینجر هم از چنین موضعی انتقاد کرد.

■ بعضی از جریان‌ها معتقدند که اگر آمریکا به ایران حمله کند این حمله معادلات داخلی ایران را تغییر می‌دهد؟

□ حالا دیگر نه! حالا دیگر به همبستگی بیشتر کمک می‌کند. آزادی‌زندانان سیاسی و تلاش برای رسیدن به وفاق ملی ولو به صورت مقطعی این روند را نشان می‌دهد.

■ البته هنوز که حمله نکرده‌اند. اگر به‌طور مثال آن‌ها چاه‌های نفت ما را بمباران کنند یا اسکله‌های ما را منهدم کنند آیا باز هم شرایط چنین باقی خواهد ماند؟

□ به نظر من خطی که آقای خاتمی دارد و جناح راست هم آن را تأیید می‌کند، این است که به آمریکا نباید بهانه داد، اگر بهانه ندهیم و اتحاد دولت و ملت هم تقویت شود، مشارکت هم به‌اوج برسد، به نظر من چنین اتفاقی صورت نمی‌گیرد. در قضیه فلسطین هم که امیرعبدالله پیشنهاد صلح کرده و انتفاضه هم که ادامه دارد، پس به نظر من مجموع شرایط منطقه دست آمریکایی‌ها را در اتخاذ خط مشی نظامی حتی علیه عراق می‌بندد.

■ آیا آن‌هایی که می‌خواهند در داخل بهانه به دست بدهند به نظر شما یک همکاری پنهان را دنبال نمی‌کنند؟

□ البته برای این‌گونه جناح‌ها شرایط دشوار شده است، اگر آمریکا را تحریک به حمله کنند، بقای خودشان به خطر خواهد افتاد و اگر به دموکراتیزه کردن ایران و روند تشنج‌زدایی ادامه دهند، هویت و هژمونی خود را از دست رفته می‌بینند. روند تجربه و خطای آن‌ها نشان می‌دهد که

ادامه خط مشی بحران آفرینی نمی تواند به آسانی صورت بگیرد. قتل های زنجیره ای، حمله به کوی دانشگاه و حرکت هایی از این قبیل بازده خوبی برای آن ها نداشته است.

بعد از ۱۱ سپتامبر هم مقام رهبری اختیار تام به شورای امنیت داده اند. یعنی هر چیزی باید در شورای امنیت تصویب شود و از شورای امنیت به بقیه نیروهای امنیتی و نظامی دیکته شود. قرار داشتن رییس جمهور منتخب مردم در رأس شورای امنیت ملی بیش از پیش، جریان های بحران آفرین را در محذور قرار داده است. اگر هم نخواهند تن دهند با خطر فروپاشی کل نظام مواجهند که بالطبع دامن خود آن ها را هم خواهد گرفت.

■ معادله ایران و آمریکا را شما در نهایت چگونه تصویر می کنید؟ آیا در بلندمدت این معادله به طرف یک تحول جدید پیش می رود، یا همین الگوی بیست و سه ساله تکرار می شود؟

□ خوب من فکر می کنم که اگر مبنا را آن بیست و دومیلیون رأی بگذاریم، استراتژی شفاف مردم ایران طی روندی که در فراندوم های مختلف مردمی داشته اند نشان می دهد که ملت خواهان عادی سازی رابطه با آمریکا است، البته نه به قیمت وابسته شدن به آمریکا. هر چند در آمریکا جناح هایی هستند که همواره نگذاشته اند این رابطه برقرار شود بخصوص جناح های حامی اسرائیل، چرا که این گونه تصور می کنند که اگر رابطه ایران و آمریکا برقرار شود مثلث اعراب، ایران، آمریکا

به وجود می آید و دیگر نیازی به اسرائیل در منطقه نیست. این مثلث، هم ثبات منطقه را ایجاد می کند، هم نفت و گاز منطقه را می دهد و هم اتحاد نظامی شان با آمریکا می تواند این منطقه را حفظ کند. ولی عملکردهای آمریکا همیشه باعث می شود که رابطه به وجود نیاید. به قول آقای خاتمی که می گوید دیوار بی اعتمادی بلند است باید کارهای فرهنگی بکنیم. به نظر من در شرایط کنونی بهترین روش دیپلماتیک در برخورد با آمریکا مذاکره تریبون به تریبون است که خودش یک تئوری جدید است. آقای بوش صحبت کند آقای خاتمی جواب بدهد. همه مردم هم در جریان این گفت و گوها باشند و آن قدر این روش علنی ادامه یابد تا چارچوب مذاکرات برای همه مشخص شود. آن گاه مذاکرات رسمی که طبعاً ویژگی اصلی اش مخفی بودن است، آغاز شود. اما در شرایط فعلی با توجه به وجود جریان های مرموز، من مذاکرات مخفیانه و پشت درهای بسته را به سود مردم ایران نمی بینم، چرا که افکار عمومی در آن دخالتی نخواهند داشت.

■ به نظر شما این روند مذاکره تریبون به تریبون به کجا می رسد و چه پیام هایی خواهد داشت؟

□ اگر روند آمریکا حل بحران از طریق جنگ باشد من فکر نمی کنم به جایی برسد. در این صورت بن بست ناشی از آن حاصل میلیتاریزمی است که

در آمریکا دنبال می شود. ما کاری نکرده ایم که مستحق محاصره نفتی باشیم. اگر به فرض صلح خاورمیانه را قبول نداریم خوب، در یک چارچوب دموکراتیک یک ملتی می تواند روی آن حرف داشته باشد، مگر آمریکایی ها به همه خواست های دیگران تن می دهند؟ از طرفی خود آمریکا و اسرائیل هم صلح خاورمیانه را قبول ندارند مگر این که مجبور شوند. اگر اسرائیل قبول داشت چرا بعد از انتفاضه اول قرارداد اسلو را قبول کرد و زمین به جای صلح را پذیرفت. وقتی خود آن ها تنها در شرایط فشار امتیاز می دهند، در آن صورت جای چه ایرادی بر ایران باقی می ماند. بر خوردهای اخیر دولت شارون با دولت خودگردان فلسطینی که این همه انعطاف به خرج داد نشان می دهد که خود اسرائیلی ها بیش از همه روند صلح را قبول ندارند.

■ شما چشم انداز آینده را همین ادامه نه جنگ، نه صلح می بینید؟

□ بله، البته آن ها به زعم خود یک گوش مالی نظامی به ما خواهند داد. این استراتژی "استراتژی لرزه" است تا معادله ترس بر مناسبات جمهوری اسلامی حاکم شود. پیامدهای آن می تواند حذف نیروهای استقلال طلب و هماهنگی کامل با ترتیبات امنیتی منطقه باشد که یکی از نمودهایش در عراق و بعد از آن هم تن دادن به امنیت نفتی خلیج فارس است.

البته عدم همکاری ایران با آمریکا در زمینه سقوط دولت صدام فعلاً این خط مشی را با مشکل مواجه کرده است. ظاهراً آمریکایی ها

هم حرفی برای گفتن ندارند، چرا که در قضیه افغانستان آشکارا حتی حق طبیعی - تاریخی ایران را در رسیدن به شرایط جدید نادیده گرفتند. آن ها خوب می دانند که بدون همکاری ایران، در عراق موفق نخواهند شد.

■ حالا اگر ایران مثل امیر عبدالله اولویت منطقه را عوض کند و اعلام کند که ما خواهان عمل کردن به قطعنامه های ۳۳۸، ۲۴۲ و ۱۹۵ شورای امنیت هستیم، به نظر شما آیا این روش تأثیر بهتری در حفظ منافع ایران خواهد داشت؟

□ اتفاقاً آخرین موضعی که مسؤولان ایرانی اتخاذ کردند، تأیید بازگشت فلسطینی ها به سرزمین خودشان طبق قطعنامه ۱۹۵ و انجام انتخابات آزاد بعد از این مرحله بود تا حکومت در آن جا براساس رأی مردم شکل بگیرد. مضمون صحبت های مقام رهبری هم این خطا را تأیید می کرد. آقای خاتمی هم در مواضع اخیرشان حق تعیین سرنوشت را مختص خود فلسطینی ها دانسته است و این که هر تصمیمی آن ها بگیرند برای سایر کشورها قابل قبول خواهد بود. موضعی هم که نماینده دولت درباره مواضع امیر عبدالله ولیعهد عربستان گرفت بر این اساس بود که چون امیر عبدالله دلسوز دنیای اسلام است و بارها حسن نیت ایشان را دیده ایم اگر خود ملت فلسطین بپذیرند ما نیز موضع مخالفی نخواهیم گرفت.

به نظر من در شرایط کنونی بهترین روش دیپلماتیک در برخورد با آمریکا مذاکره تریبون به تریبون است. آقای بوش صحبت کند، آقای خاتمی جواب بدهد. همه مردم هم در جریان این گفت و گوها باشند و آن قدر این روش علنی ادامه یابد تا چارچوب مذاکرات برای همه مشخص شود. آن گاه مذاکرات رسمی که طبعاً ویژگی اصلی اش مخفی بودن است، آغاز شود.